

سید حمید حسینی

سیرہ اخلاقی

امام حسین (علیہ السلام)

بنیاد امام علی (علیہ السلام)

بخارست

سیره اخلاقی امام حسین (علیه السلام)



بنیاد امام علی (علیه السلام) - بخارست

<https://imamali.ro>

رایانامه: info@imamali.ro

اولویت اخلاق	۳
قاعده طلایی	۱۱
مواسات	۱۸
تواضع	۲۶
گذشت	۳۶
پایبندی به عهد و امانت	۴۴
ادب	۵۳
ایثار	۶۳
حیا	۷۲
نفی خودمحوری	۸۲

۱- اولویت اخلاق

مجلس حسین؛ چراغ هدایت و کشتی نجات

مجالس اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را از شعائر الهی می دانیم. قرآن می فرماید:

﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْهُمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (الحج: ۳۲)

«آن گونه است؛ و هر کس نمادهای خدا را بزرگ دارد، به راستی این از پرواداری دل هاست.»

کسی که شعائر الهی را بزرگ بدارد - یعنی نمادها و چیزهایی که به عنوان نماد یادآور خداست و راه خدا را مشخص می کند - از تقوای قلبی برخوردار است. اگر در بین شعائر الهی بخواهیم رتبه بندی کنیم، کدام نماد را بالاتر و نزدیکتر به اهداف الهی پیدا می کنیم جز مجالس اباعبدالله الحسین (علیه السلام)؟

اما این نماد بودن مجلس امام حسین معنایش چیست؟ آیا معنایش این است که یک اتفاقی در تاریخ افتاد و ما به یادبود اتفاقی که ۱۴۰۰ سال پیش برای پیشوای ما، عزیز ما، بزرگ ما افتاد، هر سال عزاداری می کنیم؟ یا اینکه نه، او را ما چراغ هدایت و کشتی نجات می دانیم؟

چنانکه در روایت آمده پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله) در رابطه با اباعبدالله الحسین این تعبیر را بارها به کار برده بودند. یکی این روایتی است که می فرماید:

... عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعِنْدَهُ أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ قَالَ لَهُ أَبِيُّ وَكَيْفَ يَكُونُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ أَحَدُ غَيْرِكَ قَالَ: يَا أَبِيُّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ أَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَنْ يَمِينِ عَرْشِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِصْبَاحُ هُدًى وَ سَفِينَةُ نَجَاةٍ وَ إِمَامٌ غَيْرُ وَهْنٍ وَ عِزٌّ وَ فَخْرٌ وَ عِلْمٌ وَ ذُخْرٌ ...

حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است. دیگر قضیه، قضیه یک بزرگی که ما به احترام او عزاداری می کنیم نیست. قضیه راهی است که در زندگی می خواهیم برویم و حسین چراغ این راه است. جریان دریای پر تلاطمی است که ما در آن غرق هستیم و حسین کشتی نجات این دریا است.

این خیلی فرق می‌کند. اگر من با این نیت و با این معرفت در مجلس حسین (علیه‌السلام) شرکت کنم، لحظه لحظه مجلس امام حسین دارم به این چراغ التماس می‌کنم راه من را نشان بده، دارم نیت می‌کنم که این کشتی من را نجات بده تا در این دریا غرق نشوم.

هدف قیام حسین؛ امر به معروف و نهی از منکر

سال گذشته موضوع بحث ما هدف و فلسفه قیام امام حسین (علیه‌السلام) بود. آنجا مفصل عرض کردیم که امام حسین بارها فرمود: «من هدفم امر به معروف و نهی از منکر است.»

وَأَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِيراً وَلَا بَطِراً وَلَا مُفْسِداً وَلَا ظَالِماً وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهَدِّينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

«من نه از سرمستی و غرور و نه به‌خاطر خودنمایی و نه به‌عنوان فساد و نه برای ستمگری خروج نکرده‌ام. تنها خروج کرده‌ام برای اصلاح در امت جدم که درود خدا بر او و خاندانش باد. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدم و پدرم علی بن ابی‌طالب که درود بر او باد و سیره خلفای راشدین هدایت‌یافته عمل کنم.»

من قیام کردم، جان خودم، عزیزانم، فرزندانم و خانواده‌ام را فدا کردم چرا؟ برای امر به معروف و نهی از منکر.

معروف و منکر معنایی جز اخلاق انسانی و ضد اخلاق ندارد. در بُعد اجتماعی، بالاترین معروف عدالت و بدترین منکر ظلم و ستم بر مردمان است. امام حسین (علیه‌السلام) برای عدالت و بقیه ارزش‌های اخلاقی قیام کرد.

پس اگر ما در مجلس امام حسین صحبت از اخلاق اباعبدالله الحسین می‌کنیم، در واقع می‌خواهیم به پیام و هدف قیام اباعبدالله، به روح قیام اباعبدالله الحسین نزدیک و نزدیک‌تر بشویم. آن هدفی که حسین (علیه‌السلام) آن را معیار انسان بودن می‌دانست.

همه شما شنیدید وقتی آن ظالمین حمله کردند به سمت خیمه‌های امام حسین، هنوز حسین جان در بدن داشت و زیر نیزه‌ها و زخم‌ها و شمشیرها بود، اما همین که دید اینها دارند به سمت خیمه‌های او حمله می‌برند، بلند شد و فریاد زد:

وَيْلَكُمْ يَا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ إِنَّ لَكُمْ دِينَ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ أَلَمَعَادَ فَكُونُوا أَخْرَاراً
فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ ...

«وای بر شما ای پیروان آل ابی‌سفیان، اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید، حداقل در همین دنیایتان آزاده باشید...»

حالا فرض کنم شما دین ندارید، قیامت را قبول ندارید، از معاد نمی‌ترسید، اما انسان نمی‌خواهید باشید؟ پایه و معیار انسان بودن از نگاه امام حسین (علیه‌السلام)، پایبندی به همین ارزش‌های انسانی است.

اولویت اخلاق بر دین

حسین این را در مکتب پدرش امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) یاد گرفته بود و در این مکتب پرورش یافته بود که علی (علیه‌السلام) می‌فرمود:

فَهَبْ أَنَّهُ لَا ثَوَابَ يُرْجَى وَلَا عِقَابَ يُتَّقَى أَفْتَزْهَدُونَ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ؟

«اصلاً فرض کن نه امیدی به ثواب است و نه نگرانی خاصی از عقاب؛ آیا باز هم به بزرگواری‌های اخلاقی بی‌رغبت خواهید بود؟»

خیلی از افراد دین‌دار متأسفانه فکر می‌کنند اخلاق را چون دین گفته باید داشته باشند. اما مکتب امام حسین (علیه‌السلام) برعکس این را می‌گوید. این تفکر که چون دین گفته اخلاق خوب است پس ما می‌گوییم اخلاق باید داشته باشیم، تفکر خطرناکی است که دین را وارونه می‌کند و دین‌داران را به رفتارهای غیر اخلاقی به اسم دین وا می‌دارد.

اما وقتی کسی برعکس فکر کند، می‌گوید چون من انسانم، چون می‌خواهم اخلاقی زندگی کنم، چون می‌خواهم انسان باشم، وقتی فهمیدم دین هم درست می‌گوید، آن را هم گوش می‌دهم. من اخلاق را به خاطر اینکه دین گفته نمی‌پذیرم - من انسانم. من دین را به خاطر اینکه اخلاق می‌گوید دین خوب است می‌پذیرم.

اگر اخلاق می‌گفت دین بد است، این دین را دور می‌انداختم، چنانکه بسیاری از دین‌های خرافی را باید دور انداخت به خاطر اینکه اخلاق می‌گوید اینها اخلاقی نیست.

پس حسین جان خودش را برای دین فدا کرد، اما برای کدام دین؟ این خیلی نکته مهمی است. حسین جان خودش را برای دینی فدا کرد که دین انسانیت است، دین اخلاق است. قرآن او می‌گفت:

﴿فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (الروم: ۳۰)

«پس روی خود را برای دین حق طلبانه برپا دار، همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است؛ که آفرینش خدا تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

قرآن می‌گوید اهل دین باش یعنی انسان باش، آن فطرت و وجدان انسانی خود را زیر پا نگذار.

پیغمبر خدا هم تعریفش از دین همین بود. می‌فرمود:

الإِسْلَامُ حُسْنُ الْخُلُقِ

«اسلام همان خوش‌اخلاقی است.»

اصلاً اول تا آخر اسلام یعنی خوش‌اخلاقی. اگر اخلاق را بفهمیم که یعنی تو پا روی حق نگذار، هر چیزی را فهمیدی درست است به آن احترام بگذار، وقتی فهمیدی باید نماز بخوانی هم می‌خوانی، اخلاقت با خدا هم اخلاق درستی است، رابط‌ه‌ات با خدا هم اخلاقی می‌شود، رابط‌ه‌ات با مردم هم اخلاقی می‌شود.

ایمان حقیقی در این مکتب خوش‌اخلاقی است. به خاطر همین پیغمبر این مکتب می‌فرمود:

أَكْمَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا

«کامل‌ترین مؤمنان از نظر ایمان خوش‌اخلاق‌ترین آنهاست.»

کسی ایمانش از بقیه بالاتر است که از بقیه خوش‌اخلاق‌تر است.

دین در یک کلام

پسر این امام، (علی بن الحسین) طوری پرورش پیدا کرده بود در دامن اباعبدالله الحسین که وقتی از او می‌پرسیدند یابن رسول الله، کل احکام دین را برای ما توضیح بدهید، شرایع دین برای ما چیست، می‌گفت:

عَنْ إِبْنِ لَهَيْعَةَ عَنْ أَبِي مَالِكٍ قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرَائِعِ الدِّينِ قَالَ: قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ

«به علی بن الحسین (علیه‌السلام) عرض کردم مرا از همه شرایع دین آگاه فرمایید. گفت: سخن حق، قضاوت عادلانه و وفا به تعهدات.»

از امام سجاد (علیه‌السلام) خواستند می‌خواهم همه شریعت دین را برای ما توضیح بدهید. فرمود کل دین می‌دانی چه چیزی است؟ قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ. تمام شد، کل دین این است که ناحق نگویید. اگر قانع شدی که خدایی هست بگو خدا، اگر قانع شدی پیغمبر بر حق است بگو پیغمبر، حق را بگو، این تمام است. و الْحُكْمُ بِالْعَدْلِ، عادلانه قضاوت کن، انصاف داشته باش. وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ، قول می‌دهی به یک کسی، وعده می‌کنی، پای آن ایستادگی کن، برای حرفت ارزش قائل باش. کل دین همین است.

ملاک دین‌داری؛ اخلاق است نه عبادت

آن وقت ما می‌بینیم این مکتبی که اباعبدالله (علیه‌السلام) خودش را برای او فدا کرد، این مکتبی است که ارزش دین‌داری‌اش به عبادت و نماز و روزه نیست. پیغمبر این مکتب می‌فرمود:

أَنَّ الْعَبْدَ لِيَبْلُغَ بِحُسْنِ خَلْقِهِ دَرَاجَاتِ الْآخِرَةِ وَشَرَفَ الْمَنَازِلِ وَإِنَّهُ لَضَعِيفُ الْعِبَادَةِ وَإِنَّ الْعَبْدَ لِيَبْلُغَ مِنْ سُوءِ خَلْقِهِ أَسْفَلَ دَرَكِ جَهَنَّمَ وَإِنَّهُ لَقَوِيٌّ الْعِبَادَةِ

«به‌راستی بنده می‌تواند با خوش‌اخلاقی به درجات آخرت و منزلت‌های شریف برسد با اینکه در عبادت ضعیف است و به‌راستی بنده با بدخلقی به پایین‌ترین درکات جهنم می‌رسد با اینکه عبادتش قوی است.»

ممکن است یک کسی در عبادت‌هایش یک مشکلاتی باشد، ضعیف‌العباده باشد، ولی خدا به خاطر اخلاق خوبش در آخرت می‌برد بالا. برعکس آن هم هست - ممکن است خیلی نماز بخواند، خیلی روزه بگیرد، خیلی عزاداری کند، خیلی زیارت برود، ولی چون بداخلاق است جایش در جهنم است.

باز در روایتی می‌گوید آمدند به پیغمبر گفتند فلان خانم چقدر خانم مؤمنی است - هر روز روزه، هر شب نماز شب، اهل صدقه. البته حالا یک اشکال کوچکی هم دارد، بد دهن است، یک ذره با زبانش آزار می‌دهد همسایه را. پیغمبر چه فرمود؟

وَقَالُوا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فُلَانَةٌ تَصُومُ النَّهَارَ وَتَقُومُ اللَّيْلَ وَتَتَصَدَّقُ وَتُؤْذِي جَارَهَا يَلِسَانَهَا قَالِ لَا خَيْرَ فِيهَا هِيَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ قَالُوا وَفُلَانَةٌ تُصَلِّي الْمَكْتُوبَةَ وَتَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ وَ لَا تُؤْذِي جَارَهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ هِيَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ

«به رسول خدا گفتند فلان خانم روزها روزه می‌گیرد و شب‌ها به عبادت می‌ایستد و صدقه می‌دهد، و البته با زبانش همسایه‌اش را آزار می‌دهد. فرمود: خیری در او نیست، او اهل آتش است! و گفتند فلان خانم نمازهای واجبش را می‌خواند و ماه رمضان را روزه می‌گیرد ولی همسایه‌اش را آزار نمی‌دهد، فرمود: او از اهل بهشت است.»

نماز می‌خواند این اهل آتش است چرا؟ چون زبانش آزار می‌دهد دیگران را. از آن طرف فقط نماز واجب می‌خواند، فقط روزه واجب می‌گیرد، خیلی اهل مستحبات هم نیست، ولی آزارش به کسی نمی‌رسد - فرمودند این اهل بهشت است. ملاک دین‌داری اخلاق است.

در حدیث دیگری می‌فرماید:

مَنْ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ تُؤْذِيهِ، لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ صَلَاتَهَا وَ لَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تُطِيعَهُ وَ تُرْضِيَهُ وَ كَانَتْ أَوَّلَ مَنْ تَرِدُ النَّارَ ثُمَّ قَالَ: وَ عَلَى الرَّجُلِ مِثْلُ ذَلِكَ الْوِزْرِ وَ الْعَذَابِ إِذَا كَانَ مُؤْذِيًا لَهَا

«کسی که زنی داشته باشد که آزار می‌دهد، خدا نماز آن زن و هیچ کار نیکی از اعمالش را نمی‌پذیرد مگر اینکه همسرش را اطاعت و راضی کند و نخستین کسی خواهد بود که به آتش وارد می‌شود. سپس فرمود: بر مرد هم مثل همین مسئولیت و عذاب وجود دارد اگر زنش را آزار دهد.»

خدا نه نماز او را قبول می‌کند نه هیچ کار خیرش. از آن طرف هم فرمودند مردی که زنش را آزار بدهد خدا نه نمازش را قبول می‌کند نه هیچ کار خیرش. پس ملاک چیست؟ ملاک اخلاق است.

دروازه نجات امت

پس اینکه رسول الله فرمودند حسین بَابُ نَجَاةِ الْأُمَّةِ است، راوی می گوید پیغمبر اکرم حسین را روی زانو نشاند، گریه کرد، بعد در توصیف حسین فرمود:

وَأَمَّا الْحُسَيْنُ فَهُوَ مِنِّي وَهُوَ إِنِّي وَوَلَدِي وَخَيْرُ الْخَلْقِ بَعْدَ أَبِيهِ وَ أَخِيهِ وَهُوَ إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ وَ كَهْفُ الْمُسْتَجِيرِينَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَجْمَعِينَ وَ هَذَا سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ بَابُ نَجَاةِ الْأُمَّةِ ...

این آقای جوانان بهشت است و دروازه نجات امت من است. بدون این نکته‌هایی که گفتیم، دروازه نجات و باب نجات بودن امام حسین را چه طوری معنی می‌کنیم؟ یعنی ما می‌رویم مجلس امام حسین، گریه می‌کنیم، اشک می‌ریزیم، سینه می‌زنیم، نجات پیدا می‌کنیم، می‌رویم بهشت؟ ولی آیا این دین پیغمبر است یا نه؟

بَابُ نَجَاةِ الْأُمَّةِ بودن حسین این است که من می‌روم مجلس امام حسین، اشک می‌ریزم، عزاداری می‌کنم، دل خودم را با حسین پیوند می‌دهم. و دلی که با حسین پیوند خورد، دیگر اهل بداخلاقی نیست. چون من فهمیدم در این مکتب نجات به اخلاق است. من در مجلس امام حسین روحم، دلم و اخلاقم را سوهان می‌کشم، ناخالصی‌اش را می‌گیرم، به حسین متوسل می‌شوم. و روح من، قلب من، وقتی به حسین متوسل شد، اخلاق من اصلاح می‌شود، جان من حسینی می‌شود.

این است که پیغمبر اشک می‌ریزد برای حسین و این‌گونه پیشاپیش برای حسینش عزاداری می‌کند. می‌فرماید فَأَضْمُهُ فِي مَنَامِي إِلَى صَدْرِي - حسین را به سینه خودش می‌چسباند. بعد روضه حسین خواند که چگونه حسین را تنها می‌گذارند، چگونه به شهادت می‌رسانند و قاتلان حسین را نفرین کرد.

ورود حسین به کربلا

روز دوم محرم، آن پیش‌بینی پیغمبر و آن صحنه تکان‌دهنده‌ای که پیامبر از قبل برای او اشک ریخته بود، همان روزی بود که پیغمبر فرمود حسین وارد سرزمین کربلا می‌شود:

خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوُلْدُهُ وَإِخْوَتُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ سَاعَةً وَبَكَى، وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّا عِتْرَةُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَقَدْ أَخْرَجْنَا وَطَرِدْنَا عَنْ حَرَمِ جَدِّنَا، وَتَعَدَّتْ بَنُو أُمَيَّةَ عَلَيْنَا، فَخُذْ بِحَقِّنَا، وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. قَالَ: ثُمَّ صَاحَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشِيرَتِهِ، وَرَخَلَ مِنْ مَوْضِعِهِ ذَلِكَ، حَتَّى نَزَلَ كَرْبَلَاءَ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ، أَوْ يَوْمِ الْخَمِيسِ، وَذَلِكَ فِي الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ، سَنَةَ إِحْدَى وَسِتِّينَ، ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَى أَصْحَابِهِ، فَقَالَ

لَهُمْ: أَهْذِهِ كَرْبَلَاءُ؟ فَقَالُوا: نَعَمْ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: انْزِلُوا، هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ
وَبَلَاءٍ، هَاهُنَا مُنَاخُ رِكَابِنَا، وَمَحْطُ رِحَالِنَا، وَسَفْكُ دِمَائِنَا

حسین راه افتاد. این خانواده - یکی از یکی دسته گل تر، یکی از یکی زیباتر، یکی از یکی با خداتر - حسین
به اینها نگاه می کند، اشک می ریزد. خدایا ما خانواده پیغمبر تو هستیم، بین چگونه ما را از شهرمان بیرون
کردند، این ظالمین چگونه ما را تنها گذاشتند. بعد دعا کرد، ندا داد، حرکت کردند.

تا یک روز چهارشنبه یا پنجشنبه ای که روز دوم محرم بود، رسیدند به آن سرزمین موعود - کربلا. همین
جا است؟ بله حسین جان، دیگر رسیدیم به کربلا. پیاده شوید، دیگر اینجا همان محلی است که همه سختی ها
و بلاها قرار است به ما نازل شود. اینجا همان جا است که بارانداز ما است، اینجا همان جا است که خون ما را
می ریزند، اینجا همان جا است که بچه های حسین به تماشای قتل حسین می نشینند.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوة

۲- قاعده طلایی

گریه بدون فهم کافی نیست

گریه بدون فهم، بدون معرفت و بدون پیروی از آن بزرگوار نه تنها تأثیری در سعادت و نجات ما ندارد، بلکه چه بسا یک ماده مخدر و یک وسیله غفلت از آن اهداف به حساب می‌آید.

در روایات مختلف در رابطه با ضرورت پیوند با خاندان نبوت، همین حقیقت مورد اشاره است. در این روایت نورانی از امام حسین (علیه السلام) می‌بینید که حضرت در تفسیر آیه:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (الشوری: ۲۳)

«بگو ای پیامبر من در مقابل دعوت من از شما چیزی نمی‌خواهم جز دوستی کردن در حق خویشاوندان نزدیکم.»

می‌فرماید:

إِنَّ الْقَرَابَةَ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِصِلَتِهَا وَ عَظَّمَ حَقَّهَا وَ جَعَلَ الْخَيْرَ فِيهَا قَرَابَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَوْجَبَ حَقَّنَا عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ

خدا در قرآن به پیغمبرش می‌فرماید بگو من از شما مزدی نمی‌خواهم مگر محبت نزدیکانم. امام حسین (علیه السلام) طبق این روایت می‌فرمایند: آن نزدیکانی که خدا گفته باید محبتشان را داشته باشید - واجب است به عنوان مزد تلاش پیغمبر با آنها پیوند داشته باشید - ما اهل بیت هستیم. بعد می‌فرمایند: همه خوبی‌ها در این ارتباط است.

جلسه گذشته گفتیم خوبی، خیر و نجات در گرو اخلاق نیک است. اگر امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند خیر در ارتباط با اهل بیت است، در مجلس امام حسین است، در عزاداری امام حسین است، ما باید این را درست بفهمیم. یعنی مجلس امام حسین باید در اخلاق من، در روحیات من، در نگاه من تأثیر بگذارد - که می‌گذارد.

مگر ممکن است کسی با توجه، با معرفت سوار این کشتی نجات بشود و نجات پیدا نکند؟ کجا می‌شود پیدا کرد مجلسی، موقعیتی که مثل مجلس امام حسین بتواند دل انسان را زیر و رو کند و تحول در قلب و در اخلاق ایجاد کند؟

اما این تحوّل، این تخلّق، با شعار، با ادعا ممکن نیست. اینکه من بگویم من می‌آیم مجلس امام حسین، من می‌آیم برای امام حسین سخنرانی می‌کنم، می‌آیم در مجلس امام حسین راجع به اخلاق امام حسین حرف می‌زنم، معنی‌اش این نیست که پس من دیگر اخلاق امام حسینی پیدا می‌کنم.

اگر امام حسین (علیه‌السلام) اخلاقی اخلاق حسنه بود، اگر اهل تواضع بود، با فقرا می‌نشست، اگر اهل گذشت بود - بدترین توهین‌ها به او می‌شد و او محبت می‌کرد - اگر اهل صبر بود، اگر اهل محبت خدا بود، اگر اهل خوشرویی و حسن خلق بود، اگر اهل انفاق بود، اگر اهل ایثار بود، اگر اهل همه صفات خوب بود، من چه طوری می‌توانم مثل امام حسین باشم؟ چه طوری می‌توانم به این کشتی نجات سوار بشوم؟

سِرّ تخلّق به اخلاق حسینی

تلاش من باید این باشد که آن راز، آن رمز، آن سِرّ، آن معرفت که باعث بشود من یک قدم بعد از شرکت در مجلس امام حسین واقعاً اخلاقم بهتر بشود - واقعاً یعنی قبل از محرم با بعد از محرم من فرق کنم. یکی از راه‌هایش این است که من سِر اخلاق حسنه امام حسین را بشناسم، معرفت پیدا کنم.

وقتی صحبت از اخلاق می‌کنیم، برای اینکه سِر این تخلّق را، کیفیت این تخلّق را به دست بیاوریم، خوب است به این نمودار توجه کنیم. ما انسان‌ها چهار نوع رابطه برقرار می‌کنیم:

۱- رابطه با خدا: اخلاق عبادی

۲- رابطه با خودمان: اخلاق فردی

۳- رابطه با مخلوقات: اخلاق زیست محیطی

۴- رابطه با انسان‌های دیگر: اخلاق اجتماعی

اگر صحبت از اخلاق می‌کنیم، یعنی این رابطه‌ها باید اصلاح شود. اصلاً اخلاق همین چهار مورد است.

در هر کدام از این رابطه‌ها یک محور، یک نکته اصلی، یک راه حل وجود دارد که باید از آنجا اقدام کنیم. در رابطه با خدا، وقتی این رابطه اصلاح می‌شود که خشوع و محبت بین من و خدا برقرار بشود. اگر امام حسین اهل عبادت بود، اگر امام حسین عاشق خدا بود، اگر امام حسین تا لحظه آخر در قتلگاه می‌گفت: الهی رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ وَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، چون این عشق در دل او جا گرفته بود.

اگر می‌خواهم رابطه‌ام با خودم اصلاح بشود و اخلاق فردی‌ام درست بشود، رمزش معرفت نفس است، خودشناسی است. اگر می‌خواهم رابطه‌ام با محیط زیست و محیط اطرافم اصلاح بشود، رابطه‌اش هستی‌شناسی است. من اصلاً بدانم هستی چه کسی و چه چیزی است، نگاه من عوض بشود به اشیاء، به حیوانات.

قاعده طلایی اخلاق اجتماعی

آنچه می‌خواهم این شب‌ها ان شاءالله توفیق داشته باشم راجع به آن صحبت کنم، اخلاق اجتماعی است. چه کار کنم که من در رفتارم با دیگران، با انسان‌های دیگر بتوانم بهتر برخورد کنم و به امام حسین شبیه‌تر بشوم؟

محور اصلاح رفتار ما با انسان‌های دیگر چه چیزی است؟ قرآن و اهل بیت به ما می‌گویند راه حلش انصاف است، راه حلش عدالت است. این همان چیزی است که در همه مکاتب دنیا اسمش را گذاشتند قاعده طلایی اخلاق (Golden Rule)

در تمام مکاتب روی این تأکید می‌کنند. قاعده طلایی اخلاق که همه ادیان هم توصیه کردند، در توصیه‌های کنفوسیوس هست، در عهد قدیم در تورات هست، در عهد جدید در انجیل هست، در قرآن هست. اهل بیت گفتند از همه جا شاید بهتر و کامل‌تر و واضح‌تر. در نهج البلاغه نامه ۳۱، نامه امیرالمؤمنین به فرزندشان امام مجتبی (علیه‌السلام)، حضرت می‌فرمایند:

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ
فَأُحِبُّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ إِكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا
وَ لَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ
وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ
وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ
وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ
... وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

پسرم، خودت را ترازوی رفتار و رابطه با دیگران قرار بده. هرچه برای خودت دوست داشتی برای دیگران دوست بدار، هرچه ناراحت می‌شوی اگر دیگران با تو انجام می‌دهند، تو هم با دیگران انجام نده.

ظلم نکن چرا؟ چون دوست نداری کسی به تو ظلم کند. اگر دوست داری دیگران به تو احسان کنند، تو هم به دیگران احسان کن. اگر یک کاری دیگری می‌کند که تو ناراحت می‌شوی - چرا این‌گونه حرف زد، چرا این‌گونه نگاه کرد، چرا این‌گونه می‌کند - تو هم نکن. اگر دیگران یک چیزی در رفتاری بکنند با تو که تو خوشنود می‌شوی، تو هم همان کار را بکن. آن چیزی که دوست نداری به تو بگویند، تو هم به کسی نگو. این توصیه مشترک همه ادیان است. هیچ مکتبی در عالم نیامده که بگوید من این حرف را قبول ندارم.

اسلام؛ مکتبی که تنها همین را می‌گوید

مکتب اسلام مکتبی است که نه فقط این توصیه را کرده، اصلاً می‌گوید من تنها توصیه‌ام همین است. در این روایت می‌گوید یک اعرابی آمد در مسیر پیغمبر - پیامبر داشت می‌رفت برای یکی از غزوات - جلوی مرکب پیغمبر را گرفت:

جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ يُرِيدُ بَعْضَ غَزَوَاتِهِ فَأَخَذَ بِغَزَرِ رَاحِلَتِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمْنِي عَمَلًا أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ فَقَالَ مَا أَحْبَبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَأْتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ خَلِّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ.

آمد افسار اسب پیغمبر را گرفت، نگذاشت بروند جلو. من نمی‌گذارم بروید، یک کار به من یاد بده، من با آن یک کار می‌خواهم بروم بهشت. پیغمبر این‌گونه جواب نداد که مگر می‌شود با یک کار آدم برود بهشت، صد کار باید بکنی. بلکه فرمود: با یک کار، یک عمل، من یک کار یادت می‌دهم، این را اگر عمل کردی می‌روی بهشت. هر کاری دوست داشتی دیگران با تو بکنند تو هم با دیگران انجام بده، هر کاری دوست نداشتی تو هم با دیگری نکن. راه را باز کن، بگذار من بروم، تمام شد، آن یک کار را به تو گفتم.

البته وقتی گفته می‌شود «تنها» معنی‌اش این نیست که یعنی اگر کسی نماز نخواند، روزه نگیرد، ایمان نداشته باشد. معنی‌اش این است که کسی اگر این اخلاق را توانست در خودش ایجاد کند، نماز هم می‌خواند، روزه هم می‌گیرد، چون این حق طلب است، خودخواه نیست. و وقتی خودخواه نبود، همه چیز حل است.

عدالت؛ مبنای احسان

به خاطر این است که قرآن وقتی می‌خواهد اخلاق به ما یاد بدهد، اول عدالت را می‌گوید، بعد احسان را می‌گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (النحل: ۹۰)

«به‌راستی خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد. به شما اندرز می‌دهد تا شاید پند گیرید.»

اول عدالت. امیرالمؤمنین می‌فرمود عدالت مهم‌تر از جود و بخشش است. اصلاً اگر در یک جامعه عدالت وجود داشته باشد، نیازی نیست که کسی بخواهد دست در جیبش بکند و به فقیر کمک کند.

سال گذشته عرض کردیم امام حسین گفت من برای عدالت قیام کردم. عدالت اگر باشد، مردم فقیر نمی‌شوند، احسان نیاز ندارند.

نه فقط عدالت مقدم بر احسان است، بلکه اصلاً مبنای احسان را قرآن می‌داند همین انصاف و عدالت. می‌فرماید:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (النور: ۲۲)

«و باید در گذرند و صرف نظر کنند؛ آیا دوست ندارید خدا شما را ببامرزد؟ و خدا آمرزنده و مهربان است.»

اگر کسی بنایش این شد که هر چیزی برای خودش می‌پسندد برای دیگران بیسندد، می‌گوید تو مگر دوست نداری دیگران ببخشند به تو؟ تو هم ببخش. دوست نداری دیگران احسان کنند؟ تو هم احسان کن.

حتی قرآن در کیفیت احسان ارجاع به انصاف می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (البقرة: ۲۶۷)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهای پاکیزه‌ای که به‌دست آورده‌اید و از آنچه برایتان از زمین بیرون آورده‌ایم انفاق کنید و به پلید رو نیاورید؛ از آن انفاق می‌کنید، در حالی که خودتان

هم حاضر نیستید آن را بگیرید مگر اینکه به چشم حقارت در آن بنگرید. و بدانید که به‌راستی خدا بی‌نیاز و ستوده است.»

می‌گویند می‌خواهی انفاق کنی، می‌خواهی به دیگری کمک کنی، از مال خوبت انفاق کن، از آن چیزی که دوست داری انفاق کن. چیزهای بی‌خود و دورریز و چیزهای به درد نخور را - اگر یک کسی بیاید همان را به تو ببخشد بدت می‌آید، چندیست می‌شود - آخر تو چرا می‌روی همان را انفاق می‌کنی؟ توهین می‌کنی، کوچک می‌کنی فقیر را؟ قرآن می‌گوید حتی کیفیت احسان منصفانه باشد، طوری احسان کن، کیفیتی احسان کن که تحب أن يُحسن إليك، که تحب أن ینفق الیه.

انصاف در کربلا

ان شاء الله در جلسات آینده باید باز کنیم که این انصاف چه طوری مبنای همه ارزش‌های اخلاق اجتماعی در اسلام می‌شود، چه طوری امام حسین با این انصاف به آن اخلاقی رسید که عفو و گذشت و صبر و ایثار و همه ارزش‌ها را در وجود خودش متجلی کرد.

امشب شب چهارم محرم است و مرسوم است که امشب متوسل به فرزندان نازدانه زینب کبری سلام الله علیها بشویم. این روایت را، مقتل را، تاریخ را ملاحظه بکنید که وقتی به عبدالله بن جعفر - همسر حضرت زینب - خبر دادند که دو فرزند تو در کربلا کشته شد، یک کسی آن وسط بلند شد گفت به او: دیدی حسین چه کرد؟ بچه‌هایت هم این طوری شدند.

آنچنان عصبانی شد عبدالله بن جعفر، می‌گوید با پایش، با کفشش زد به او، گفت: تو چه داری می‌گویی؟ من زنده‌ام، حسین کشته شد، من چه طوری زنده بودن را برای خودم تحمل کنم در جایی که حسین خونس ریخته شد؟

آن انصاف، آن اینکه من چیزی که برای خودم می‌پسندم برای دیگری پسندم، در اینجا می‌آید جلوه می‌کند.

بعد عبدالله بن جعفر می‌گوید: به خدا اگر بچه‌های من کشته نشده بودند برای حسین، این مصیبت برایم قابل تحمل نبود. الان ذره‌ای از خجالت دارم بیرون می‌آیم که دو تا پسر در راه حسین کشته شد.

این از عبدالله. و آن از زینب - زینب نه فقط انصاف، نه فقط عدالت، که او ایثار، احسان و عشق را به اوج رساند. حتی زینب برای اینکه حسینش ذره‌ای احساس خجالت، احساس مشکل نکند که فرزندان زینب در راه من کشته شدند، نقل شده که زینب وقتی بچه‌هایش رفتند به میدان، وقتی به شهادت رسیدند، او حتی از خیمه بیرون نیامد - برای اینکه حسین زینب را نبیند و خجالت بکشد. زینب در خیمه باقی ماند برای اینکه حسینش یک وقت خجالت زده نشود.

اما امان از آن وقتی که فرزند حسین رفت به میدان! همین زینبی که برای بچه‌های خودش در خیمه باقی ماند و بیرون نیامد، می‌گوید وقتی اکبر رفت به میدان، وقتی به شهادت رسید، راوی می‌گوید:

قال: وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى امْرَأَةٍ خَرَجَتْ مُسْرِعَةً كَأَنَّهَا الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ تُنَادِي: يَا أَخِيَاهُ! وَيَا بَنِي أَخِيَاهُ! قال: فَسَأَلْتُ عَلَيْهَا، فَقِيلَ: هَذِهِ زَيْنَبُ ابْنَةِ فَاطِمَةَ ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَجَاءَتْ حَتَّى أَكَبَّتْ عَلَيْهِ، فَجَاءَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَ بِيَدِهَا فَرَكَّهَا إِلَى الْفُسْطَاطِ. وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى ابْنِهِ، وَأَقْبَلَ فِتْيَانُهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ: أَحْمِلُوا أَخَاكُمْ، فَحَمَلُوهُ مِنْ مَصْرَعِهِ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَامَهُ

من دیدم یک خانمی آمد از خیمه‌ها بیرون، مثل خورشید درخشان، فریاد می‌زد: یا اخیه! ویا بن اخیه - برادرم، برادرزاده عزیزم. آمد خودش را رساند به جسم پاره پاره اکبر. زینب خودش را انداخت روی جسم اکبر، آنچنان فریاد می‌زد، ضجه می‌زد.

زینبی که اسوه صبر بود، زینبی که برای جگرگوشه‌های خودش خم به ابرو نیاورد، زینبی که از خیمه بیرون نیامده بود، آمد آنچنان شیون کرد برای اکبر که حسین آمد او را از جنازه اکبر جدا کرد، دستش را گرفت و او را به خیمه برگرداند. سپس حسین فرمود: جوانان بنی‌هاشم بیایید، علی را بر در خیمه رسانید.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۳- مواسات

محبت واقعی در گرو عمل است

خدا در قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (آل عمران: ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد و گناهانتان را ببامرزد. و خدا آمرزنده و مهربان است.»

عشق و محبت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) همه ما را به این مجلس کشانده است. خدا می‌فرماید اگر این عشق و محبت واقعی است، باید در عمل، در اطاعت، در پیروی از آن بزرگواران تجلی پیدا کند. در شب‌های گذشته توضیح دادم که باب نجات بودن امام حسین (علیه‌السلام) این است که آنچه سبب نجات ما است، واقعاً در مجلس امام حسین به دست بیاوریم. در روایتی از امام باقر (علیه‌السلام) نقل شده که فرمودند:

لَا يُحِبُّنَا عَبْدٌ وَ يَتَوَلَّانَا حَتَّى يُطَهِّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ لَا يُطَهِّرُ اللَّهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَ يَكُونَ سِلْمًا لَنَا فَإِذَا كَانَ سِلْمًا لَنَا سَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ وَ آمَنَهُ مِنْ فَرْعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَكْبَرِ

هیچ کس ما اهل بیت را دوست نمی‌دارد مگر اینکه این دوست داشتن، این عشق و محبت، باعث پاک شدن دل او می‌شود. وقتی این عشق و محبت دل ما را پاک کرد - وقتی در مجلس امام حسین اشک ریختیم و این اشک زنگارهای دل ما را پاک کرد، وقتی داریم از مجلس امام حسین بیرون می‌رویم و احساس آرامش می‌کنیم، احساس پاک‌تر بودن می‌کنیم - امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرمایند این پاک شدن دل نتیجه‌اش این می‌شود که ما تسلیم آنها می‌شویم، اطاعت می‌کنیم از راه آنها. این محبت، این طهارت، این تبعیت، ما را به نجات، به امنیت، به سعادت ابدی خواهد رساند.

پس تلاش ما در این مجلس امام حسین این است که آنچه می‌گوییم از قرآن، از اهل بیت، از اخلاق امام حسین، یک ذره من را به اخلاق امام حسین نزدیک‌تر کند.

دو زاویه نگاه به قاعده طلایی

دیشب توضیح دادم که اگر بخواهیم به این اخلاق نزدیک شویم، با شعار دادن، با ادعا کردن، با گفتن و شنیدن اتفاقی نمی‌افتد. اگر معرفتمان را به راز و رمز آن اخلاق بالا ببریم، اگر متوجه شویم چرا حسین الگو و اسوه اخلاق شد، آن موقع است که امید می‌رود ما هم نزدیک شویم.

رمز اخلاق اجتماعی پیشوایان ما، قاعده طلایی اخلاق، قاعده طلایی انصاف بود: اینکه هر چیزی برای خودم می‌پسندم برای دیگری هم بپسندم، هرچه برای خودم نمی‌پسندم برای دیگری هم نپسندم. اگر من از چیزی ناراحت می‌شوم که کسی این‌طور به من بگوید، من هم به کسی نگویم.

این حداقل و کف خاصیت انصاف است که ما ناحقی در حق کسی نمی‌کنیم، چون دوست نداریم هیچ‌کس در حق ما ستم کند. به قول سعدی در باب اول گلستان:

به بازوان توانا و قوتِ سرِ دست / خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست

نترسد آن که بر افتادگان نبخاشد؟ / که گر ز پای در آید کفش نگیرد دست؟

هر آن که تخمِ بدی کشت و چشمِ نیکی داشت / دماغِ بیهده پخت و خیالِ باطل بست

ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده / و گر تو می‌ندهی داد، روزِ دادی هست!

این کف، حداقل خاصیت قاعده طلایی انصاف است. اما این قاعده مبنای همه ارزش‌های اخلاقی دیگر می‌شود. از دل این قاعده انصاف، هر چقدر ما این را بهتر بفهمیم، هر چقدر این را عمیق‌تر درک کنیم، ارزش‌های بالاتر و بالاتر و زیباتر اخلاقی در وجود ما متجلی می‌شود.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود:

أَحِبُّ لِعَیْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ

«آنچه برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند.»

آن چیزی که من برای خودم می‌پسندم برای دیگری بپسندم، از دو زاویه می‌شود به آن نگاه کرد.

زاویه اول: دیگری را خودت بدان. یعنی تو چقدر خودت را دوست داری، چقدر به فکر خودت هستی، چقدر دنبال رفع نیازهای خودت هستی، چقدر اگر یک آسیبی ببینی، زخمی برداری، رنجی بکشی، برایت سخت است. کسی اگر دیگری را خودش دانست، رنج او می‌شود رنج خودش، درد او می‌شود درد خودش.

این اصل و ارزش مهمی است که در اسلام به آن می‌گویند **مواسات**. مواسات، مساوات نیست - مواسات است. مواسات دقیقاً معنایش این است: یعنی دیگری خود من است، مال من مال او است، آبروی من آبروی او است. این می‌شود مواسات.

زاویه دوم: خودت را که نگاه می‌کنی فکر کن دیگری است. می‌دانید از این چه ارزشی متولد می‌شود؟ اگر کسی بتواند این قدرت را پیدا کند، این درک و این شعور را پیدا کند که من همان دیگری هستم، از این **تواضع** بیرون می‌آید.

مواسات؛ دیگری را خود دانستن

ما فکر می‌کنیم تواضع یعنی اینکه من بالاخره یک کسی هستم ولی حالا کوتاه بیایم، بگویم نه، مثلاً بروم پایین مجلس بشینم، ادعا نکنم. اما در روایات به ما می‌گویند تواضع یعنی اینکه تو وقتی خودت را نگاه می‌کنی دیگری را ببینی.

من اگر دیگری یک مقامی پیدا بکند، خودم را می‌گیرم که آقا یک نفر دیگر به او یک پستی دادند، یک مقامی دادند، یک مالی دادند، من می‌پرسم هوا؟ می‌گویم به او رسیده، به من مربوط نیست. تواضع چطوری متولد می‌شود؟ این که من وقتی یک چیزی به من می‌رسد فکر کنم به دیگری رسیده، یک چیزی دارم فکر کنم دیگری دارد. این رمزش این است که خودم را جای دیگری ببینم.

ولی مواسات که موضوع امشب ما است - که اوج ارزش‌های اخلاقی است - رمزش این است که من دیگری را که می‌بینم، خودم را ببینم.

مگر می‌شود؟ اگر ما متوجه باشیم که انسانیت یک حقیقت مشترک بین همه انسان‌هاست. هر چقدر من این را قید بزنم، مخصوص خودم بکنم، من دارم از انسانیت دور می‌شوم. هر چقدر من از خودم، شخصم، فلانی که هستم، تعلقاتی که دارم دور شوم، دارم به انسانیت نزدیک می‌شوم.

به قول مولوی:

جان گرگان و خران از هم جداست / متحد جانهای مردان خداست

اینکه من و آن و فلانی این طوری به من گفت، این مال گرگ و خراست. مرد خدا کسی است که اصلاً منی
برایش باقی نمانده. می‌خواهم حال او را بگیرم، حال او را بگیرم، دارم حال خودم را می‌گیرم چون دارم انسانیت
را پایین می‌آورم.

سعدی این شعر زیبا را می‌گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنتِ دیگران بی‌غمی / شاید که نامت نهند آدمی

این شعر همین طوری نگفته، یک حقیقت مهمی را گفته. می‌گوید آدم، انسان، کسی است که درد دیگران
درد او است.

این شعر سعدی ریشه‌اش همین روایت امام صادق (علیه‌السلام است که فرمودند:

الْمُؤْمِنُونَ فِي تَبَائِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى لَهُ سَائِرُهُ بِالسَّهْرِ
وَ الْحُمَى

«مؤمنان در دوستی، عطف و مهر ورزی نسبت به هم چونان یک پیکرند؛ که هرگاه عضوی
از آن به درد آید، دیگر اعضا را بی‌خوابی و تب فرا می‌گیرد.»

انسان مؤمن رابطه‌اش با بقیه انسان‌ها مثل یک پیکره است. من وقتی معده‌ام چرک می‌کند، یک عضو
بیمار می‌شود، تمام بدنم شروع می‌کند به درد گرفتن، به تب کردن. همه بدنم بگیرد، به خواب برود، من
نمی‌توانم بگویم به ما مربوط نیست.

قرآن راجع به پیغمبر می‌گوید: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» - مردم شما وقتی رنج می‌کشید، پیغمبر رنج می‌کشد.

واجبات سخت خدا

این روایت خیلی تکان‌دهنده است. راوی می‌گوید که یک عده از شیعیان نامه نوشتند، چند تا سؤال گفتند
برو از امام صادق بپرس. من رفتم این سؤالات را فرستادم برای امام صادق، امام صادق جواب نداد. رفتم برای
خدا حافظی خدمت امام صادق، گفتم یابن رسول الله، چرا سؤال را جواب ندادید؟ امام صادق فرمود:

إِنِّي أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا إِنَّ مِنْ أَشَدِّ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ ثَلَاثًا إِنْصَافَ الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ حَتَّى لَا يَرْضَى لِأَخِيهِ مِنْ نَفْسِهِ إِلَّا بِمَا يَرْضَى لِنَفْسِهِ مِنْهُ وَ مُوَاسَاةَ الْآخِ فِي الْمَالِ وَ ذِكْرَ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ لَيْسَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَكِنْ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَيَدْعُهُ

من ترسیدم اگر جواب بدهم شما کافر شوید، چون اگر من به شما بگویم یک چیزی واجب خداست و شما عمل نکنید، کافر می‌شوید. سؤال آنها این بوده: حق مؤمن بر مؤمن چه چیزی است؟

سخت‌ترین واجب خداست، سه تا چیزی که کمتر کسی می‌تواند انجامش بدهد:

یکی اینکه آدم انصاف داشته باشد - اینکه برای خودش می‌پسندد برای دیگری هم بیسندد.

دومی این است که من مال خودم را مال دیگری هم بدانم. نگوییم مال خودم است، چرا می‌خواست برود کار کند، چرا فقیر است، چرا نیاز دارد. واجب خداست - تو نیاز خودت باید از این مال برآورده شود، نیاز فقرا را هم باید برآورده کنی.

سومی این است که همیشه به یاد خدا باشی. بعد می‌فرماید ذکر خدا این نیست که همین‌طوری نشستی مدام ذکر بگویی سبحان الله، الحمد لله - اینکه ذکر نیست، این لقلقه زبان است. ذکر چیست؟ ذکر خدا این است که در جایی که یک منفعتی رسیده حلال نیست من انجام ندهم، یک گناهی پیش آمده لذت دارد ولی خدا گفته حرام - ذکر خدا یعنی آنجا یاد خدا بودن. این سخت است که من همه جا یاد خدا باشم.

مواسات در سیره حسین (علیه‌السلام)

وقتی دنبال اخلاق امام حسینی هستیم، اسوه مواسات اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود. راوی می‌گوید که در روز عاشورا، پیکر برهنه اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) روی زمین:

وُجِدَ عَلَى ظَهْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ يَوْمَ الْطَفِّ أَثَرُ فَسَّالُوا زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ هَذَا مِمَّا كَانَ يَنْقُلُ الْجِرَابَ عَلَى ظَهْرِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَرَامِلِ وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ

«در روز واقعه کربلا بر پشت امام حسین جای چیزی دیده شد. از امام زین‌العابدین در این باره پرسیدند. آن حضرت فرمود: این جای کیسه‌ای است که آن حضرت بر پشت خود حمل می‌کرد برای بردن به خانه زنان بیوه و یتیمان و فقرا.»

پشت حسین دیدند جای چیزی افتاده، از امام سجاد پرسیدند این چیست. گفت این جای آن کیسه‌ای است که شب‌ها حسین روی دوشش می‌گذاشت، برای فقرا، برای ایتام آذوقه می‌برد.

حسین در فلسفه قیام خودش گفته بود: من نمی‌توانم، من نمی‌توانم رنج فقرا را تحمل کنم، من نمی‌توانم ظلم به فقرا و بی‌عدالتی در حق مردم را تحمل کنم، من ساکت نمی‌شینم. این بود مواسات حسین.

کربلا صحنه مواسات بود. در زیارت ناحیه مقدسه در توصیف ابا عبدالله الحسین (علیه‌السلام) اینگونه توصیف شده:

... وَ تَأْخُذُ لِلدَّيْنِ مِنَ الشَّرِيفِ، وَ تُسَاوِي فِي الْحُكْمِ بَيْنَ الْقَوِيِّ وَ الضَّعِيفِ. كُنْتَ رَبِيعَ الْإِيْتَامِ، وَ عِصْمَةَ الْأَنَامِ، وَ عِزَّ الْإِسْلَامِ، وَ مَعْدِنَ الْأَحْكَامِ، وَ حَلِيفَ الْأَنْعَامِ

«و تو حق زبردستان را از فرادستان می‌گرفتی و در قضاوت میان قوی و ضعیف مساوات را رعایت می‌کردی. تو بهار یتیمان و پناه مردم و عزت اسلام و معدن احکام و هم‌پیمان نعمت‌بخشیدن بودی.»

یا حسین، تو بهار یتیمان بودی، تو امید یتیمان بودی. شخصیت‌های کربلا همه شخصیت‌های مواسات بودند.

در زیارت حضرت ابا الفضل العباس (علیه‌السلام) باز این تعبیر مواسی به کار رفته:

أَشْهَدُ لَقَدْ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَخِيكَ، فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُوَأْسِي، فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ

«گواهی می‌دهم که تو برای خدا و رسولش و برای برادرت دلسوزانه تلاش کردی؛ پس چه برادر خوب و اهل مواساتی بودی. پس نفرین خدا بر گروهی که تو را کشتند.»

عباس، تو مواسات داشتی، در حسین غرق بودی، رنج حسین رنج تو بود، تو نتوانستی حسین تشنه است آب بخوری.

شهادت عبدالله بن حسن (علیه‌السلام)

امشب شب پنجم محرم است، می‌خواهم برویم در خانه یک آقازاده‌ای که اوج مواسات در شخصیت این نوجوان ۱۰ ساله درخشید.

این گفتش ساده است ولی خیلی سخت است. ما چقدر خودمان را دوست داریم، چقدر صورت و بدنمان را دوست داریم. اگر یک شیء خطرناکی، یک چیز تیزی دارد می‌آید به سمت صورت من، دست من ناخودآگاه می‌آید سپر می‌شود - اصلاً فکر نمی‌کنم. این به خاطر شدت محبت، شدت حراست، شدت علاقه‌ای است که به خودم دارم.

بعد ببینید چطوری می‌شود آدم این قدر در یک کسی دیگر غرق شده باشد، این قدر نسبت به او موااسات پیدا کرده باشد که وقتی یک جسم خطرناک دارد می‌آید سمت او، ناخودآگاه من دستم را سپر او بکنم؟

عبدالله بن حسن، نازدانه امام مجتبی - این آقازاده ۱۰ ساله - در روایت می‌گوید وقتی حسین در قتلگاه افتاده بود و دشمن از همه سمت حمله می‌کرد، این آقازاده در خیمه بود. شنید دشمن دارد حمله می‌کند به عمو، آمد دوید از خیمه بیاید بیرون. حضرت زینب سریع آمد این بچه را گرفت، دستش را سفت گرفت - نیاید از خیمه، خطرناک است صحنه.

اما این بچه فریاد می‌زد: نه به خدا من نمی‌گذارم عمویم تنها باشد. خیلی طبیعی است در این صحنه یک بچه فرار کند، برود یک جا پنهان شود. اما این روح چقدر عظمت دارد! این عشق، این موااسات به کجا رسیده! دستش را از دست زینب جدا کرد، دوید، در آن صحنه قتلگاه آمد خودش را انداخت در آغوش حسین. به این اکتفا نکرد - آن بی‌عفت شمشیر را بالا برده بود بر بدن حسین بیاورد پایین، اما عبدالله دست خودش را سپر کرد جلوی شمشیر تیز دشمن بگیرد.

او آن شمشیر را پایین آورد، دست عبدالله را قطع کرد، به پوستی آویزان شد. فریاد زد: عمو جان، دستم را قطع کردند! حسین عبدالله را به سینه خودش چسباند، گریه کرد، گفت: عمو جان، صبر کن، به زودی به پیش پدرت خواهی رفت.

اشک و خون از دیده‌اش بر خاک ریخت / اشک بر آن کودک بی‌باک ریخت

حسین اشک می‌ریخت، می‌گفت: خدایا، چند دقیقه قبل قاسم - یادگار اول امام مجتبی - پرپر شد، من با چه رویی نگاه کنم به برادرم؟ این همان بچه دوم، یادگار دوم امام مجتبی اینگونه دستش قطع شد.

آن برادرزاده‌ام صد چاک شد / این برادرزاده‌ام بر خاک شد

آن برادرزاده‌ام سرمست رفت / این برادرزاده‌ام بی‌دست رفت

این دو بر من، روح پیکر بوده‌اند / یادگاران برادر بوده‌اند

صلی اللہ علیکم یا اهل بیت النبوه

۴- تواضع

تعریف حقیقی تواضع

موضوع سخن ما در این شب‌ها سیره اخلاقی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود. گفتیم محور اخلاق اجتماعی و ارزش‌های متعدد اخلاقی بر اساس قرآن و احادیث اهل‌بیت، همان قاعده طلایی اخلاق است: هرچه برای خودت می‌پسندی برای دیگری هم بپسند، هرچه برای خودت نمی‌پسندی راضی نباش برای دیگری.

از این قاعده دو ارزش مهم اخلاقی متولد می‌شود. یکی مواسات و احسان به دیگران بود که دیشب در مورد آن صحبت کردیم و گفتیم ما وقتی می‌توانیم به صورت جدی مراتب اعلای احسان و مواسات را به آن برسیم که دیگری را خودمان بدانیم.

ولی از سمت دیگر گفتیم اگر ما خودمان را دیگری بدانیم - وقتی به خودم، به اعمالم، به توقعاتم نگاه می‌کنم احساس کنم دیگری است، خودم نیستم - از این نوع نگاه **تواضع** به وجود می‌آید.

ما آدم‌ها عیب‌های خودمان را نمی‌بینیم. کارهای زشتی که دیگران انجام می‌دهند و خیلی برای ما عجیب و قبیح است، به ما برمی‌خورد - چرا فلانی این کار را می‌کند؟ اما خود ما بکنیم خیلی طوری هم نیست دیگر. حتی با عرض معذرت، بوی بد خودمان را بوی بد نمی‌دانیم - اینچنین خیلی هم بد نیست - اما صد درجه پایین‌تر بوی بد دیگری را می‌گوییم پیف پیف!

این خاصیت ما آدم‌هاست. و همین باعث می‌شود که نمی‌گذارد ما تواضع کنیم، چون بدی‌های خودمان را نمی‌بینیم. به خاطر همین به ما فرمودند: اگر می‌خواهید این مشکل حل بشود، از زاویه اینکه دیگری هست به خودتان نگاه کنید. چطوری عیب دیگران را می‌بینیم، بوی بد دیگری را می‌فهمیم، این طوری با خودمان برخورد کنیم.

این همان چیزی است که در روایات ما به عنوان معنا و تعریف تواضع بیان شده. از امام رضا (علیه‌السلام) چنین روایت شده که فرمودند:

التَّوَّاضُعُ أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ أَنْ تُغَطَّاهُ.

«فروتنی این است که همان چیزی را به مردم بدهی که دوست داری به تو داده شود.»

تا حالا شما اینچنین تعریفی از تواضع دیده بودید؟ همیشه ما فکر می‌کردیم تواضع یعنی اینکه من باید خودم را کوچک کنم، خودم را پایین بیاورم. امام رضا می‌فرماید نخیر، تواضع یعنی اینکه فکر کن دیگری هستی. همین، لازم نیست خودت را کوچک کنی. همان توقعاتی که از دیگری داری را از خودت داشته باش، همان چیزی که فکر می‌کنی از دیگری بد است، مال خودت هم بد باشد. این می‌شود تواضع.

در روایت دیگری باز از امام رضا (علیه‌السلام) است که راوی می‌گوید: من از امام رضا پرسیدم شما برای من تعریف تواضع را بفرمایید. چه کار کند می‌شود متواضع یک انسان؟

التَّوَّاضُعُ دَرَجَاتُ مِنْهَا أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ فَيُنْزِلَهَا مَنْزِلَتَهَا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لَا يُجِبُّ أَنْ يَأْتِيَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا مِثْلَ مَا يُؤْتَى إِلَيْهِ إِنْ رَأَى سَيِّئَةً دَرَأَهَا بِالْحَسَنَةِ كَاظِمٌ الْغَيْظِ عَافٍ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُجِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

تواضع درجات دارد. آدم حد خودش را بشناسد، با دل سالم، قلب پاک. چطوری؟ آن چیزهایی که یک کسی انجام می‌دهد ناراحت می‌شوم، از خودم هم ناراحت می‌شوم. تعریف چقدر دقیق است، چقدر علمی است.

بعد وقتی این نگاه، این روحیه وجود داشت، خود به خود بقیه ارزش‌ها می‌آید. می‌فرماید وقتی من خودم را گذاشتم جای دیگری، آن موقع اگر هم کسی بد کرد می‌گویم ولش کن. شما دیدید که دو نفر دعوایشان می‌شود، فوری ما می‌گوییم صلوات بفرستید. اما یک کسی با من دعوایش می‌شود، هیچ وقت نمی‌گویم صلوات بفرستید، می‌خواهم حالش را بگیرم. چرا؟ چون دیگری وقتی هست من به او می‌گویم آقا کوتاه بیا، بگذار دعوا تمام شود. وقتی خودم هستم نه.

آن وقت می‌شود كَاظِمٌ الْغَيْظِ عَافٍ عَنِ النَّاسِ - دیگر عصبانی نمی‌شود، گذشت می‌کند، مهم نیست، حالا یک چیزی گفت، اهمیت ندارد.

تکبر؛ نقطه مقابل تواضع

نقطه مقابل تواضع چه چیزی است؟ مقابل تواضع تکبر است. تکبر را که می‌خواهند تعریف کنند می‌فرمایند یعنی اینکه تو خودت را بیش از دیگری حق بدهی. در روایتی خطاب به ابوذر، پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه وآله) فرموده بودند:

مَنْ مَاتَ وَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ إِلَّا أَنْ يُتُوبَ قَبْلَ ذَلِكَ ... الْكِبَرُ
أَنْ تَتْرُكَ الْحَقَّ وَ تَتَجَاوَزَ إِلَى غَيْرِهِ وَ تَنْظُرَ إِلَى النَّاسِ وَ لَا تَرَى أَنْ أَحَدًا عَرِضُهُ كَعَرِضِكَ وَ لَا
دَمُّهُ كَدَمِكَ.

مثقال ذره‌ای تکبر در دل انسان باشد، پیغمبر خدا می‌گوید این بوی بهشت را نمی‌شنود. بعد اصحاب خیلی ناراحت شدند - یعنی چه؟ بالاخره یک جاهایی ما خودمان را می‌گیریم، یک جاهایی... هیچ کدام از ما بهشتی نیستیم پس؟

پیغمبر فرمودند: ببینید مهم چه چیزی است. تکبر - حالا یک کسی خودش را می‌گیرد، راه می‌رود، یک کسی اخمو هست، یک کسی خندان هست، اینها را صرف نظر کنید. آنکه ملاک است که من می‌گویم اگر کسی مثقال ذره‌ای در دلش باشد بهشتی نیست، بوی بهشت را هم نمی‌شنود، این است که بگوید: نه، من فرق دارم.

خیلی این نفس پیچیده عمل می‌کند. می‌گوییم: آقا تو چرا اینطوری کردی؟ داری آبروی طرف را می‌بری. می‌گوید: خب تقصیر خودش است، چرا اینطوری می‌کند؟ پیغمبر می‌فرماید: تقصیر خودت هیچ وقت نبوده؟ خوب است کسی آبروی تو را ببرد؟ نه آقا، این نمی‌فهمد، بی‌شعور است، هرچه به او می‌گویم اصلاً متوجه نمی‌شود. تو خیلی با شعوری؟ تو همه چیز را همیشه فهمیدی؟ هیچ وقت اشتباه نکردی؟

هر چه بگویم راجع به دیگران، برمی‌گردانیم فوری به خودمان. چون گفت راه تواضع این است: بگذار خودت را جای دیگری ببین، چطوری قضاوت می‌کنی، حل می‌شود.

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

طَلَبْتُ الْخُضُوعَ فَمَا وَجَدْتُ إِلَّا بِقَبُولِ الْحَقِّ إِقْبَلُوا الْحَقَّ فَإِنَّ قَبُولَ الْحَقِّ يُبْعِدُ مِنَ الْكِبَرِ

«فروتنی را جستجو کردم و آن را جز در پذیرش حق نیافتم. حق را بپذیرید که به‌راستی پذیرش حق باعث دوری از تکبر می‌شود.»

تواضع یک رفتار خاص نیست، تواضع یک نگاه خاص است. امیرالمؤمنین می‌فرماید من جزء در قبول حق این را نیافتم. باید ببینم من حق را قبول می‌کنم یا نه.

بحث ما شده: نود درصد هم حق با من است، ده درصد حق به طرف مقابل هست یا نیست؟ آن ده درصد حاضرم بپذیرم یا بگویم نه، این رویش زیاد می‌شود؟

تمام اخلاق، تمام انسانیت گره خورده با حق طلبی و پذیرش حق. فلان حرف را چه کسی زده؟ این گفته نه، ما عمل نمی‌کنیم، آن گفته باشد ما عمل می‌کنیم. اگه حرف حق گفته، هر کسی گفته، حق را بپذیرید. آقا من اشتباه کردم. درمان و داروی تکبر، دواي تکبر، قبول حق. راست می‌گویید، در اینجا شما حق با شما است، قبول. من دستم بالا. این انسان را اصلاح می‌کند.

تواضع در سیره حسین

حالا می‌گوییم امام حسین (علیه‌السلام) اسوه اخلاق است. این منش امام حسین را ببینید. در این روایت می‌گوید که یک روز امام حسین داشتند رد می‌شدند، یک چند فقیر بیچاره کنار خیابان یک پارچه انداخته بودند، یک چند تا تیکه نان خشک نشسته بودند داشتند می‌خوردند:

مَرَّ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَسَاكِينَ قَدْ بَسَطُوا كِسَاءَ لَهُمْ وَ أَلْقَوْا عَلَيْهِ كِسْرًا فَقَالُوا هَلُمَّ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَتَنَّى وَرِكَهْ فَأَكَلَ مَعَهُهُمْ ثُمَّ تَلَا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ثُمَّ قَالَ قَدْ أَجَبْتُكُمْ فَأَجِيبُونِي قَالُوا نَعَمْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَقَامُوا مَعَهُ حَتَّى أَتَوْا مَنْزِلَهُ فَقَالَ لِلْجَارِيَةِ أَخْرِجِي مَا كُنْتَ تَدْخِرِينَ.

یک تیکه‌های نان داشتند، نان خشک می‌خوردند. گفتند: بفرماید آقا، یابن رسول الله، بفرمایید بنشینید با ما. به من نگفتند - من که کسی نیستم - امام حسین همان موقع اشرف اشراف بودند، هم از جهت موقعیت مالی و موقعیت اجتماعی یک شخصیت بزرگ. حالا یک کارتن خواب گفته: آقا بفرما بنشین با ما غذا بخور - غذا هم که نه، نان خشک بخور.

دو زانو حضرت رفت نشست سر سفره اینها، شروع کرد با آنها نان خشک خوردن. بعد که غذا با اینها خورد، گفت: خب شما دعوت کردید، من قبول کردم، حالا نوبت من است. من هم الان شما را دعوت می‌کنم، خانه تشریف بیاورید، شما مهمان من باشید، حالا من شما را دعوت می‌کنم. همین کارتن خواب‌ها را حضرت دعوت کرد خانه خودش. همه اینها آمدند خانه حضرت، حضرت هم به خادمشان فرمودند که هرچه در خانه داریم بیاور، مهمان داریم.

آن نگاهی که دیشب توضیح دادیم - که از منیت، از خود گذشته، به انسانیت رسیده، خودش را برتر از کسی نمی‌داند - این است که چنین منشی را برای حسین رقم می‌زند.

تربیت فرزندان در مکتب حسین

آن وقت ببینید چه فرزندی را تربیت می‌کند. باز این جریان در روایت آمده، در عیون اخبارالرضا است که می‌گوید:

كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَا يُسَافِرُ إِلَّا مَعَ رِفْقَةٍ لَا يَعْرِفُونَهُ وَ يَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونَ مِنْ خَدَمِ الرِّفْقَةِ فِيمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ فَسَافَرَ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ فَرَأَهُ رَجُلٌ فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُمْ أَ تَذَرُونَ مَنْ هَذَا قَالُوا لَا قَالَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَوَثَبُوا قَبْلُوا يَدَهُ وَ رَجَلَهُ وَ قَالُوا يَا إِبْنِ رَسُولِ اللَّهِ أَرَدْتَ أَنْ تُصَلِّيَنَا نَارَ جَهَنَّمَ لَوْ بَدَرْتُ مِنَّا إِلَيْكَ يَدٌ أَوْ لِسَانٌ أَمَا كُنَّا قَدْ هَلَكْنَا آخِرَ الدَّهْرِ فَمَا الَّذِي يَحْمِلُكَ عَلَى هَذَا فَقَالَ إِنِّي كُنْتُ قَدْ سَافَرْتُ مَرَّةً مَعَ قَوْمٍ يَعْرِفُونَنِي فَأَعْطُونِي بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَا لَا أَسْتَحِقُّ بِهِ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تُعْطُونِي مِثْلَ ذَلِكَ فَصَارَ كَيْتَمَانُ أَمْرِي أَحَبَّ إِلَيَّ.

امام زین‌العابدین وقتی می‌خواست برود مکه، می‌رفت می‌گشت یک کاروانی پیدا می‌کرد که کاروانی‌ها او را شناسند. بعد هم می‌گفت که من می‌خواهم با شما بیایم به شرط اینکه من می‌خواهم خادم کاروان باشم - من نذر کردم، قصد کردم بیایم خادم کاروان باشم، می‌خواهم به حجاج خدمت کنم.

این روایت می‌گوید که در یکی از این سفرها، یک نفر آمد در منزلی که اینها رسیده بودند، شناخت امام زین‌العابدین، رفت به اینها گفت: می‌دانید این چه کسی است؟ مدام داری به او می‌گویی بیا ببر، جمع کن، پهن کن - این امام زین‌العابدین هست!

یک دفعه اینها ترسیدند، شروع کردند دست و پای امام سجاد را بوسیدند. گفتند: یابن رسول الله، آخر چرا این کار را با ما کردید؟ ما اگر به شما توهین می‌کردیم، ما اگر بی‌ادبی می‌کردیم، ما بیچاره می‌شدیم! چرا آخر خودتان را معرفی نکردید؟

حضرت فرمود: من خودم را معرفی می‌کردم، شما نمی‌گذاشتید من اینجا کار کنم برایتان.

این مکتب حسینی است، این مکتب اهل‌بیت است.

ریشه تواضع

چرا به این نگاه رسیدند، به این عملکرد رسیدند؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

التَّوَاضُّعُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ

هر چقدر انسان علمش بالا می‌رود، تواضعش بیشتر می‌شود. هر چقدر تهی‌تر و حقیرتر و ضعیف‌تر می‌شود، مدام می‌خواهد خودش را نشان بدهد: من هم هستم. هر چقدر درخت بیشتر میوه می‌دهد، افتاده‌تر می‌شود. من چهار کلمه یاد می‌گیرم، می‌آیم روی منبر حرف می‌زنم، فکر می‌کنم یک کسی هستم. آن عالم هر چقدر علمش بیشتر است، می‌آید می‌گوید: من هیچ چیزی نمی‌دانم، هر حرفی می‌خواهد بزند می‌گوید: من نمی‌دانم، راستش درست دارم می‌گویم یا نه؟

وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ

کسی اگر با عظمت خدا آشنا شد، اصلاً دیگر چیزی نمی‌ماند برایش که برای خودش هیچ چیزی - دیگر نیست، هیچ و هیچ.

امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ

«هرچقدر عظمت خالق در جان اینها بیشتر جا بگیرد، در چشم اینها اشیاء کوچکتر می‌شود.»

وقتی آدم کنار یک کوه سر به فلک کشیده است، حواسش دیگر به این سنگ‌ریزه‌های کنار کوه می‌رود؟ که بگوید این سنگ‌ریزه‌ها چقدر ارتفاع دارند؟ اصلاً نگاه به آن عظمت، کسی نگاهش به عظمت خدا باشد، اصلاً چیزی برای خودش نمی‌ماند که بخواهد خودش را بگیرد.

باز در روایت دارد:

مَرَّتْ امْرَأَةٌ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ يَأْكُلُ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى الْحَضِيضِ فَقَالَتْ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ لَتَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَتَجْلِسُ جُلُوسَهُ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنِّي عَبْدٌ وَآيُّ عَبْدٍ أَعْبُدُ مِنِّي ...

یک زن بددهنی رد می‌شد، دید پیغمبر نشستند روی زمین مثل برده‌ها، با برده‌ها دارند غذا می‌خورند. با تندى به پیغمبر گفت: تو پیغمبر خدایی، باید مثل برده‌ها بنشینی اینجا کنار زمین؟ زشت است!

پیغمبر جواب داد: من هم برده‌ام، من هم بنده‌ام، از من بنده‌تر اصلاً کسی هست؟

همین کلمه این زن را متحوّل کرد. امام صادق (علیه السلام) می فرماید که تا آخر عمر، دیگر هیچ بددهنی از دهان این زن خارج نشد.

خدایا، ما در مجلس امام حسین چای مجلس امام حسین را می خوریم، غذای مجلس امام حسین را می خوریم، کنار عاشقان امام حسین نفس می کشیم. نباید در گفتارمان، در رفتارمان تأثیر بگذارد؟ ما را شفا بدهد؟ این دردهای اخلاقی ما را درمان کند؟

تواضع یا ذلت؟

حالا یک سؤالی اینجا - وقت من تمام است ولی حیفم می آید نگویم. ما گفتیم امام حسین متواضع بودند. بعضی ها ممکن است سؤال کنند: آقا یعنی چه متواضع بودن امام حسین؟ اصلاً همه این خونریزی که شد و این دعوایی که شد و جنگی که شد، اینکه امام حسین مدام می گفت من عزتم را زیر پا نمی گذارم:

مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ وَاللَّهُ مَا هَذَا وَ هَذَا جَارِي

من بمیرم بهتر از این است که ذلیل بشوم. حسین اهل عزّت بود، اهل ذلت نبود. چطور شما می گویی امام حسین متواضع بود؟ نمی شد امام حسین تواضع کند آنجا، حالا عیب ندارد، یزید یک چیزی گفت، می گوئیم باشد، تواضع می کرد دیگر؟ پس چرا امام حسین می گفت:

أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أَنْفٌ حَمِيَّةٌ وَ نَفُوسٌ أَبِيَّةٌ مِنْ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّيْثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكَرَامِ.

این من را مخیر کرده به اینکه یا ذلیل بشوم یا بمیرم. من اهل ذلت نیستم.

امام حسین اهل ذلت نبود. و متأسفانه ما هم خیلی از جاها دلیلی که برای خودمان می آوریم و حاضر نیستیم کوتاه بیاییم، حاضر نیستیم تواضع کنیم، این است که اسمش را می گذاریم: آقا من ذلت، من می خواهم عزتم را حفظ کنم، چرا من باید ذلیل بشوم، چرا باید خوار بشوم؟ ببین امام حسین هم هیچ وقت خودش را خوار نکرد.

جواب این سؤال را ما دیشب اجمالاً گفتیم و قبلاً مفصلاً اینجا گفتیم. جواب در شناخت **خود** از **ناخود** است، از **بی خود**. ما برای اینکه بتوانیم تواضع را از ذلت تشخیص بدهیم، باید بتوانیم خودمان را از ناخودمان تشخیص بدهیم.

آن چیزی که مربوط به من است، مربوط به شخص من است - فلانی، حسینی - هر وقت من طرف او را بگیرم، بخوام او شرمنده نشود، بخوام او کوتاه نیاید، بخوام او ذلیل نشود، دارم از انسانیت دور می شوم. اگر می خوام انسان باشم، باید بکوبم خودم را به زمین، با خاک باید یکسان کنم خودم را تا انسان بشوم.

پس چرا امام حسین نکرد؟ امام حسین با خودش - را که دیدید - می رفت با کارتن خواب ها می نشست، هر کسی به او بدی می کرد، می آمد ناسزا می گفت، امام حسین می گفت اشکال ندارد، به او محبت هم می کرد، هیچ وقت هم نگفت نه من خوار نمی شوم.

اما **خود** - یک خود حقیقی، یک معرفت نفس حقیقی که آن چیزی است که قرآن می فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ...﴾ (الزمر: ۱۵)

«بگو: زیانکاران واقعی کسانی اند که خودشان را باختند...»

یک نفس، یک خودی هم وجود دارد که آن مربوط به شخص من نیست، مربوط به انسانیت است. من از انسانیت نباید کوتاه بیایم. اگر یک کسی دارد انسانیت را با آن مقابله می کند، من نمی گویم حالا عیب ندارد، تواضع می کنیم، گذشت می کنیم. نه! یعنی چه؟ از انسانیت من کوتاه نمی آیم. به من اگر چیزی داری می گویی بگو، اصلاً هر چیزی، فحش بدی، من بدتر از آن هم بگو. اما اگر بخواهی با انسانیت در بیفتی، من جلوی تو می ایستم.

حسین از انسانیت کوتاه نیامد. عزت یعنی چه؟ چرا از انسانیت کوتاه نیامد؟ به خاطر اینکه نفس انسانی، نفس الهی است:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (الحشر: ۱۹)

«و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند پس خودشان را از یادشان برد؛ ایشان همان نابه کاران اند.»

کسی که خدا را فراموش کند، خود حقیقی، خود الهی اش را فراموش می کند.

یک وقت ما خودمان را فریب ندهیم که بگوییم: نه آقا، من عزتم را زیر پا نمی گذارم، از فلانی معذرت خواهی نمی کنم. نه، برادر من، خواهر من، من بروم پای او را ببوسم، دست او را ببوسم، عزتم را زیر پا نگذاشتم، عزتم بالاتر رفته. آنجایی که خود حقیقی، خود خدایی، انسانیت را دارم لکه دار می کنم، آنجا دارم خودم را ذلیل می کنم. این را حواسمان باشد.

وقتی کسی اگر این نوع نگاه را داشت، همه وجودش را برای انسانیت، برای حقیقت، برای خدا فدا می کند، آنچنان که در کربلا صحنه های متعدد این فداکاری را ما دیدیم.

شهادت قاسم بن حسن

امشب شب قاسم بن حسن است. چقدر این نوجوان معرفت داشت، چقدر عظمت داشت:

خَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْتَنَقَهُ، وَجَعَلَ يَبْكِيانَ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا، ثُمَّ اسْتَأْذَنَ الْغُلَامُ لِلْحَرْبِ فَأَبَى عَمُّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ، فَلَمْ يَزَلِ الْغُلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَيَسْأَلُهُ الْإِذْنَ حَتَّى أَذِنَ لَهُ، فَخَرَجَ وَدُمُوعُهُ عَلَى خَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ: إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا فَرَعُ الْحَسَنِ سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَنُ هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سَقْوَا صَوْبَ الْمُزْنِ، وَحَمَلَ وَكَأَنَّ وَجْهَهُ فَلَقَّةُ قَمَرٍ، وَقَاتَلَ... فَمَا وَلَّى حَتَّى ضَرَبَ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ، فَوَقَعَ الْغُلَامُ لَوَجْهِهِ وَصَاحَ: يَا عَمَّاهُ! فَأَنْقَضَ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَالصَّقَرِ، وَتَخَلَّلَ الصُّفُوفَ، وَشَدَّ شِدَّةَ اللَّيْثِ الْحَرْبِ... وَأَنْجَلَتْ الْغَبْرَةَ فَإِذَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِ الْغُلَامِ وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ، وَالْحُسَيْنُ يَقُولُ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُعِينُكَ، أَوْ يُعِينُكَ فَلَا يُغْنِي عَنْكَ، بَعْدَ لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ، الْوَيْلُ لِقَاتِلِكَ! ثُمَّ احْتَمَلَهُ، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رِجْلِي الْغُلَامِ تَخْطُانِ الْأَرْضَ، وَقَدْ وَضَعَ صَدْرَهُ إِلَى صَدْرِهِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي، مَاذَا يَصْنَعُ بِهِ؟ فَجَاءَ بِهِ حَتَّى أَلْقَاهُ مَعَ الْقَتْلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ

نوبت قاسم رسید، آمد بیرون. حسین وقتی قاسم را دید در آغوش کشید قاسم را، یادگار امام مجتبی را. سید بن طاووس نوشته، مقتل خوارزمی نوشته، این قدر این عمو و برادرزاده در آغوش هم گریه کردند تا از حال رفتند.

چه بود این رابطه بین قاسم و حسین؟ قاسم اجازه خواست: عمو جان، بگذار من هم بروم. حسین اجازه نداد. پیوسته دست عمو را می‌بوسید، افتاد به پای حسین، پای حسین را می‌بوسید: عمو جان، بگذار من هم بروم. این قدر التماس کرد تا حسین به او اجازه داد.

دیدند قاسم دارد می‌آید میدان، هنوز اشک‌های قاسم داشت می‌ریخت و آمد به میدان. بعد رجز خواند، آمد وارد نبرد شد. مثل یک قطعه ماه می‌درخشید در میدان. و با شمشیر بر سر قاسم زدند، این نوجوان به زمین افتاد و فریاد زد: عمو جان!

حسین مثل باز شکاری خودش را رساند بالای سر قاسم. این لشکر به هم پیچید، آنجا گردوغبار بلند شد، صحنه معلوم نبود. تا اینکه آرام گرفت، گردوغبار، دیدند حسین بالای سر قاسم ایستاده، قاسم دارد از درد پایش را زمین می‌کشد.

عمو جان، چقدر سخت است برای من! تو من را صدا می‌زنی، من نتوانم جوابت را بدهم، برایت کاری نتوانم بکنم. عزیز دلم، خدا لعنت کند آن کسی را که تو را کشت.

من این رابطه‌ای که بین قاسم و امام حسین بود، آن اصراری که قاسم می‌کرد برای میدان رفتن و امام حسین اجازه نمی‌داد، از این صحنه‌ای که بعد مقاتل نوشتند - که حسین پیکر قاسم را خودش کشان کشان آورد، گذاشت بغل علی‌اکبر، خواباند - برداشتم این است: چون حسین وقتی علی‌اکبر می‌خواست برود میدان، همین که آمد به امام حسین عرض کرد پدر من می‌خواهم بروم میدان، امام حسین یک لحظه تحمل نکرد، گفت برو - گرچه وقتی رفت از پشت سر.

اما وقتی اکبر اجازه می‌خواست، هیچ صبر نکرد. اما وقتی قاسم می‌خواست برود نمی‌گذاشت. من می‌گویم حتماً قاسم حرفش با عمو، آن موقعی که اشک می‌ریخت، در گوش عمو حرف می‌زد، می‌گفت: عمو جان، یعنی من را مثل اکبر دوست نداری؟ مگر من فرزند تو نبودم؟

حالا حسین پیکر قاسم را آورد و گذاشت کنار اکبر. قاسم، من تو هم مثل اکبر من هستی.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۵- گذشت

گذشت؛ ثمره انصاف

موضوع سخن ما در این شب‌ها سیره اخلاقی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود. گفتیم تلاش می‌کنیم با آگاهی بیشتر از مبانی نگاه اخلاقی امام حسین، از مجلس امام حسین بهره ببریم برای نزدیکتر شدن به آن اخلاق.

توضیح دادم برای اینکه ما اخلاق حسینی پیدا کنیم، باید در چهار بُعد آراسته بشویم: در رابطه با خدا (اخلاق عبادی)، رابطه با خودمان (اخلاق فردی)، رابطه با مخلوقات خدا (اخلاق زیست محیطی)، و رابطه با انسان‌های دیگر (اخلاق اجتماعی).

راز هر کدام از این اخلاق‌ها - خشوع و محبت نسبت به خدا، معرفت نسبت به خودمان و هستی‌شناسی - را به عنوان محور تخلق به اخلاق امام حسین (علیه‌السلام) قرار بدهیم.

موضوع بحث ما که اخلاق اجتماعی است، در موردش توضیح دادیم که محور اخلاق نیک و خلق حسن، انصاف و عدالت است. گفتیم ما با قاعده طلایی اخلاق - اینکه هر چه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند - می‌توانیم به این اخلاق نزدیک شویم و توضیح دادیم که همه ارزش‌های اخلاقی از این محور و از این قاعده استخراج می‌شود.

امشب در رابطه با **عفو و گذشت** در سیره امام حسین (علیه‌السلام) می‌خواهیم صحبت کنیم. عفو هم از انصاف و از قاعده طلایی اخلاق بیرون می‌آید. قرآن وقتی می‌خواهد به ما توصیه کند که عفو داشته باشید، گذشت داشته باشید، به همین قاعده اشاره می‌کند:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (النور: ۲۲)

«و باید در گذرند و صرف نظر کنند؛ آیا دوست ندارید خدا شما را ببامرزد؟ و خدا آمرزنده و مهربان است.»

مگر شما دوست ندارید خدا شما را ببخشد؟ خب پس شما هم ببخشید همدیگر را، عفو کنید همدیگر را. خدا هم می‌خواهد گذشت را به انصاف برگرداند.

این همان چیزی است که در روایات هم ائمه اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین) با اشاره به همین قاعده ما را به عفو و گذشت دعوت کردند. امام صادق (علیه‌السلام) به عبدالله بن جندب فرمودند:

يَا اِبْنَ جُنْدَبٍ صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَ اَحْسِنْ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ وَ سَلِّمْ عَلَى مَنْ
سَبَّكَ وَ اَنْصِفْ مَنْ خَاصَمَكَ وَ اُغْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ كَمَا اَنَّكَ تُحِبُّ اَنْ يُغْفَى عَنْكَ

یک نفر رابطه‌اش را با تو قطع کرده، قهر کرده، تو با او آشتی کن، تو برو سراغش. به تو بدی کرده، تو به او خوبی کن. حرف زشت زد به تو، تو حرف قشنگ به او بزنی. دشمنی می‌کند، ستم کرد به تو، تو ببخش. امام صادق مبنای همه این رفتارها را برمی‌گرداند به اینکه خب خودت هم همین را دوست داری، پس تو هم با دیگران همین‌طور باش.

عدالت و گذشت

اینجا ممکن است اولین چیزی که در گارد دفاعی ما در برابر این توصیه به گذشت مطرح بشود این است که: آقا عدالت مگر خوب نیست؟ خب بد کرده، بد می‌بیند. من که نخواستم به کسی بد کنم که بدی کرده، جوابش چه چیزی است؟

بدی هست، قرآن هم می‌گوید بله:

﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ (الشوری: ۴۰)

«و جزای بدی، مانند آن، بدی است. پس هر که درگذرد و اصلاح کند، پاداش او بر عهده خداست. به راستی او ستمگران را دوست ندارد.»

جزای بدی، بدی است. هیچ‌کس با عدالت مخالف نیست. عدالت باید برقرار باشد. حق تقاص، حق قصاص، حق مقابله به مثل، بله باید به رسمیت شناخته شود. اگر حق مقابله وجود نداشته باشد، هر کسی به خودش جرئت می‌دهد هر کاری دوست دارد با دیگران بکند، می‌گوید خب باید ببخشد دیگر. نه، عدالت، مقابله به مثل و قصاص حق است، سر جایش است.

عدالت سر جایش، ولی خدا می‌گوید عدالت را بگذار برای آنهایی که نمی‌خواهند با خدا معامله کنند. هستند به اندازه کافی آدم‌هایی که می‌خواهند حقشان را بگیرند، نگران نباش. من و شما نگران این که آقا یک وقت حق ضایع نشود، پرو رو نشوند، ظلم نکنند - ما نمی‌خواهد نگران باشیم. هستند این‌قدر آدم‌ها که دنبال گرفتن حق هستند.

قرآن می گوید اگر تو می خواهی با خدا معامله کنی، تو گذشت کن. به جایی بر نمی خورد، عدالت زیر سوال نمی رود. خدا خودش را بدهکار و مدیون تو اعلام می کند، می گوید: گردن من. تو بگذر، اجرت با من.

در روایتی از رسول اکرم (صلوات الله علیه وآله) آمده که:

إِذَا عَنَتُ لَكُمْ غَضَبَةٌ فَادْرُءُوهَا بِالْعَفْوِ إِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ أَجْرٌ فَلْيَقُمْ فَلَا يَقُومُ إِلَّا الْعَافُونَ أَلَمْ تَسْمَعُوا قَوْلَهُ تَعَالَى فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ

عصبانی شدی، خیلی بد کرد، خیلی کار زشت کرد، خیلی بی معرفتی کرد در حقت - گذشت کن، عصبانیت خودت را با گذشت آرام کن. روز قیامت منادی ندا می دهد: آقا طلبکارهای خدا بلند شوند، کسانی که از خدا طلب دارند، خدا به گردن گرفته یک چیزی برایشان، بلند شوند. بعد پیغمبر می گوید: فقط و فقط آنهایی که اهل گذشت بودند بلند شوند. ندیدید خدا در قرآن گفت: اگر گذشت کنی اجر تو با خود من است، من خدا گردن گرفتم جبران کنم برات.

قضیه چه چیزی است؟ قضیه یک معامله است با خدا.

متأسفانه ما تا بحث گذشت می شود می گوییم: آقا آن بد کرده، من گذشت کنم، آن پروگری دارد می کند، من گذشت کنم؟ آره دیگر، خب اگر آن پروگری نمی کرد تو می خواستی چکار کنی؟ دیگر اسمش گذشت نبود که. گذشت یعنی آنجایی که او خیلی دارد بد می کند، تو بگذر.

آخر خب آقا، پرو می شوند، رویشان زیاد می شود، بدتر می کنند! آقا، خدا بهتر از من می داند، بهتر از تو می داند. آدم هایی که با گذشت رویشان کم شده خیلی و خیلی بیشترند از آدم هایی که با مقابله به مثل رویشان کم شده. آدم هایی که با گذشت اصلاح شدند خیلی و خیلی بیشترند از آدم هایی که من برگشتم مقابله به مثل کردم تا اصلاح کنم. معمولاً مقابله به مثل ها باعث دعوای بیشتر است، معمولاً گذشت ها باعث اصلاح و درست شدن آدم ها است.

صفح جمیل

آن وقت تازه قرآن به این اکتفا نمی کند، فقط نمی گوید گذشت کن، می گوید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ﴾

(الحجر: ۸۵)

«و ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حق نیافریده‌ایم، و یقیناً قیامت فرا خواهد رسید. پس به زیبایی صرف نظر کن.»

یک بحث گذشت است، عفو است، می‌گوید آقا بد کرد، من می‌گذرم، حالا کاری به او ندارم، ولش کن. نه، صبر کن، صفح یعنی چه خدا؟ یعنی اصلاً ندیده بگیر، اصلاً نبود، نکرد - نه اینکه کرده، حالا من کاری ندارم. امام رضا (علیه‌السلام) در توضیح «الصَّفْحُ الْجَمِيلُ» اینطوری توضیح می‌دهند - فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ یعنی چه؟ یعنی:

عَفُوٌّ مِنْ غَيْرِ عُقُوبَةٍ وَ لَا تَغْنِيفٍ وَ لَا عَتَبٍ

«گذشتی بدون مجازات و بدون درشتی کردن و بدون سرزنش.»

یعنی آن گذشتی که نه مجازات می‌کنم طرف را، نه سرکوفت می‌زنم به او، نه عتابش می‌کنم - ببین تو اینطوری کردی، من گذشت می‌کنم. نه، قرآن می‌گوید این هم خوب نیست. توقع خدا از من این است: ندیده بگیر. اگر آن نکرده بود چکار می‌کردی، چطوری برخورد می‌کردی؟ آنطوری باید برخورد کنی.

می‌گوید: أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ (النور: ۲۲) - پس چرا خدا مجازات می‌کند؟ مگر خدا این همه نگفته که من می‌بخشم؟ خدا مگر قرار است مجازات کند؟ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا (الزمر: ۵۳) - خدا همه گناهان را می‌بخشد، خودش وعده داده.

از خدا یاد بگیریم. خدا که همه‌اش دارد از عفو، از رحمتش برای ما می‌گوید. اگر هم خدا ما را از مجازات، از جهنم، از عذاب در قرآن می‌ترساند، چون ما را دوست دارد، می‌خواهد ما گرفتار این پلیدی‌ها نشویم. می‌گوید من دوست دارم، نرو، چون کاری نکن که من بخواهم تو را بعداً ببخشم. تو را، خودت را کثیف نکن، خودت را آلوده نکن.

گذشت آنجا است که طرف معذرت نخواست، آنجایی که معذرت‌خواهی نمی‌کند، یعنی گذشت کن. می‌گوید آقا گذشت کن. می‌گوید: عیب ندارد، بیاید از من عذرخواهی کند، من گذشت می‌کنم. نه، آن که بیاید عذرخواهی کند که دیگر آن گذشت نیست.

این قدر ما حدیث داریم در جایی که اگر کسی بیاید از تو عذرخواهی بکند، تو نبخشی، وای به حال تو. حدیث داریم این قدر که می‌گوید آقا اگر آن عذرخواهی نمی‌کند، تو عذر درست کن برایش، بگو نه منظورش این نبوده.

گذشت در سیره حسین (علیه السلام)

فقط چند نمونه از گذشت امام حسین را امشب برای شما بگویم. زندگی اباعبدالله الحسین از اول تا آخر همه‌اش گذشت، گذشت، گذشت.

یک نمونه‌اش عصام بن المصطلق - تحت تأثیر تبلیغات معاویه و بنی امیه در شام، کینه و نفرت از اهل بیت در دلش پر شده، آمده مدینه، امام حسین را دیده، جلال و جبروت و عظمت امام حسین حسادت را در دلش برانگیخته. می‌گوید: تو حسینی؟ پسر علی، پسر ابوتراب؟ گفت: بله. شروع کرد به بد و بیراه گفتن به علی، هرچه از دهانش درآمد، ناسزا گفت به حسین، به پدرش. امام حسین فرمودند که: حالا تو خسته‌ای، از راه آمدی، مشکلی داری، بیا ما برویم، فعلاً خانه، کمکی داری، نیازی داری؟

این نمونه یک نمونه از عفو و گذشت و بزرگواری اباعبدالله الحسین است.

بعضی ممکن است بگویند که: آقا حالا آن فحش داده، حالا امام حسین هم فحشش را گذشت کرده. ولی بعضی‌ها از فحش بدتر - آقا خیلی ظلم کرده به من. یک نمونه از پسر امام حسین، امام زین‌العابدین برای شما بیاورم.

اینجا در تاریخ ثبت شده: چه کسانی هستند این خانواده؟ برای چه کسی آمدیم ما اینجا داریم عزاداری می‌کنیم؟

امام زین‌العابدین راجع به مروان - مروان چه کسی است؟ مروان عامل اصلی است، اگر بخواهیم ما ریشه جنایت کربلا را برویم عقب، می‌رسیم به مروان. چون آن کسی که باعث شد امام حسین از مدینه بیاید بیرون، از ترس مروان بود. اولین کسی که قصد کرده امام حسین را گردن بزند، مروان بود. این مروان حاکم یزید بود در مدینه. این از قبل هم در دوره معاویه، در دوره عثمانی‌ها، تا توانست سبّ امیرالمؤمنین را باب کرد در مساجد. جنایتی نبود که نکرده باشد.

وقتی بعد از قیام عاشورا، بعد از آن جریانات، رسید به قیام مردم مدینه - در مدینه شلوغ شد، بر علیه بنی امیه قیام کردند - همین مروان فرار کرد از دست مردم، رفت در خانه امام زین‌العابدین پناهنده شد. امام زین‌العابدین پناهش داد در خانه‌اش.

مردم گفتند: آقا اصلاً حالا شما اهل گذشتی، اینها هیچی، الان مردم می‌آیند، ما را تیکه تیکه می‌کنند، می‌گویند تو چرا به مروان پناه دادی؟

حضرت فرمود: اگر آمدند دنبال مروان، می‌خواستند بگیرند، شما به آنها بگویید علی بن الحسین به او پناه داده. اگر می‌خواهید بیایید بگیرید او را، ببرید او را، ولی بدانید من به او پناه دادم.

در تاریخ دارد می‌گوید: آمدند دنبال مروان، همین را گفتند به آنها، گفتند که آقا ما به ایشان پناه دادیم در این خانه. گفتند: خیلی خب، شما پناه دادید. ولش کردند، رفت.

عفو تا کجاست؟ آن وقت ما سر چه چیزها با هم حاضر نیستیم گذشت کنیم، بعد هم ادعای ما این است که شیعه حسینی هستیم، شیعه اهل بیت هستیم.

گذشت حسین با حر

همان جریان حر - خب مگر حر کم خطا کرده بود؟ حر جلوی لشکر امام حسین را گرفت و باعث شد که لشکر شام برسد و امام حسین محاصره بشود و این همه مصیبت ببیند امام حسین و فرزندانش. اما وقتی آمد خدمت امام حسین، رسید، گفت: من بد کردم، من باعث شدم، آیا می‌بخشید؟ حضرت فرمودند: بخشیدم، بیا. آیا این جریان عفو امام حسین از حر اولین عفو بود؟ این بزرگ‌منشی، این گذشت کجاست؟ اصلاً قبل از این هم همین اتفاق بود. همان وقت که لشکر حر آمد جلوی امام حسین را گرفت، در تاریخ دارد که:

لما التقى الحسين عليه السلام بالحر بن يزيد الرياحي وأصحابه في الطريق إلى كربلاء، وكان ذلك في يوم شديد الحر، فرأى الحسين عليه السلام عطش القوم وخيولهم، فأمر فتية وأصحابه قائلاً: اسقوا القوم وأرووهم من الماء، ورشفوا الخيل ترشيفاً. ففعلوا ذلك، فكانوا يملؤون القرب ثم يدنونها من الفرس، فإذا عب فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه وسقى آخر حتى سقوها عن آخرها

روز گرم بود، حر آمد با لشکرش، رسید جلوی راه امام حسین و کاروان امام حسین را گرفت. دشمن است، آمده، راه را بسته. برخورد حسین با او چطوری است؟

می‌گوید امام حسین اول از همه گفت: شما تشنه‌اید، بیایید آب به شما بدهم. نه فقط به خودشان، فرمود: به اسب‌هایشان هم آب بدهید. به اسب‌های لشکر دشمن هم آب داد حسین.

باز در نقل دیگر دارد: لشکر دشمن، لشکر حر که آمده بودند، مشک‌های آب را امام حسین می‌داد به اینها آب بخورند، به اسب‌هایشان داد آب بخورند. می‌گویند به هر اسبی چهار، پنج جرعه آب داد خوردند.

لشکر دشمن آمده، می‌خواهد آب بخورد، نمی‌تواند. خود حسین آمده، سر مشک را می‌گیرد، کمکش می‌کند آب بخورد.

حسین جان، چقدر تو بزرگی! چقدر تو کریمی! چقدر تو عظمت داری!

حسین جان، ما در مجلس آمدیم، با امید آمدیم. من این حقارت‌های خودم، این تنگ‌نظری‌های خودم، این حساب و کتاب‌های پست خودم که فلانی این‌طوری گفت، چرا آن‌طوری کرد، حالا من می‌دانم با او چکار کنم - اینها را من چکارش کنم؟

حسین، من هم می‌خواهم یک ذره شبیه شما باشم.

اما حسینی که به همین لشکر آب داد، وقتی رسیدند به اسب‌هایشان هم آب داد، وقتی رسیدند روز عاشورا، از همین‌ها برای طفل خود، خودش آب خواست.

شهادت علی اصغر

روي أن الحسين عليه السلام لما رأى العطش قد اشتد بأهل بيته وأصحابه، أخذ ولده الصغير علي الأصغر وكان طفلاً رضيعاً، فرفعه على يديه وقال: يا قوم، إن لم ترحموني فارحموا هذا الطفل الرضيع، فإنه يتلظى عطشاً، فاسقوه شربة من الماء. فرماه حرمة بن كاهل الأسدي بسهم، فذبحه من الوريد إلى الوريد. فتلقى الحسين عليه السلام الدم بكفه، فلما امتلأت رمى به نحو السماء وقال: اللهم إن تكن حبست عنا النصر من السماء، فاجعل ذلك لما هو خير، وانتقم لنا من هؤلاء الظالمين

همین نامردهایی که از دست حسین آب خوردند، آب را بر حسین بستند. حسین دید تشنگی به این خانواده دارد فشار می‌آورد. این طفل شش ماهه را گرفت، طبق این روایت آورد جلوی لشکر، برای این آب خواست.

اگر به من رحم نمی‌کنید - من کافرم، من علیه ولی امر شما قیام کردم، من فتنه‌گرم - این بچه چه گناهی کرده؟ ببینید مثل ماهی که داره له‌له می‌زند، این بچه دارد له‌له می‌زند. حسین جان چقدر مظلومیت کشیدی! ببرید خودتان این بچه را سیراب کنید، بیاورید.

و چه زیبا سیراب کردند علی اصغر را! حرمله نامرد با تیر سه شعبه، گلوی نازک علی اصغر را نشانه گرفت. این طفل روی دستان حسین بود، گلوی اصغر پاره شد، خون گلوی اصغر بر دستان حسین ریخت. حسین دستانش را زیر گلوی اصغر گرفت، دستانش پر از خون گلوی طفل شد.

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: این خون را به آسمان پاشید، قطره‌ای از این خون به زمین برنگشت.

هَوِّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ

خدا، تو داری می بینی چه می کنند با اهل بیت پیغمبرت؟ خدایا، برکت آسمان‌ها را از این‌ها قطع کن! خدایا، انتقام این‌ها را از این‌ها بگیر!

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۶- پایبندی به عهد و امانت

عهد؛ پیمان با خدا

در ادامه بیان خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی سیدالشهدا (صلوات الله علیه)، همان‌طور که شب‌های گذشته توضیح دادیم، گفتیم در ابعاد مختلف اخلاق باید محور و رمز اخلاق حسینی را بشناسیم و با شناخت عمیق‌تر تلاش کنیم بهره ما از مجلس امام حسین (علیه‌السلام) تخلق بیشتر به اخلاق امام حسین باشد.

در بُعد اجتماعی، در رابطه با بقیه انسان‌ها، گفتیم قاعده طلایی اخلاق، قاعده انصاف - اینکه انسان خودش را جای دیگران بگذارد - امام علی (علیه‌السلام) در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه می‌فرماید:

أَحِبُّ لِيْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ

«برای دیگران، آن پسند که برای خود می‌پسندی.»

آن که برای خودش دوست دارد را برای دیگران دوست بدارد، منشأ و مبدأ همه اخلاق نیکوست.

یکی دیگر از ارزش‌های اخلاقی که از این اصل اخلاقی بیرون می‌آید، پایبندی به عهد و پیمان و رعایت امانت دیگران است. خدا در قرآن رعایت کردن و پاس داشتن قول و قرار و امانت دیگران را شرط ایمان اعلام می‌کند:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾ (المؤمنون: ۸، المعارج: ۳۲)

«و (از مؤمنانند) کسانی که امانت‌ها و پیمان‌های خود را پاس می‌دارند.»

می‌فرماید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - مؤمنون چه کسانی هستند؟ کسانی که اگر امانتی به آنها سپرده شده امانتداری می‌کنند، اگر قول و قرار با کسی گذاشتند قول و قرارشان عوض نمی‌شود. این ویژگی مؤمن واقعی است.

آیات متعددی از قرآن - خیلی فراوان - شاید هیچ موضوعی از موضوعات اخلاق اجتماعی در قرآن به اندازه قول و قرار از نظر تعداد تکرار این قدر روی آن تأکید نشده. و جالب این است که قرآن چند بار می‌گوید: شما قولی که به کسی می‌دهید، قرار می‌گذارید، حرفی که می‌زنید، عهد با خداست:

﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا﴾ (النحل: ۹۱)

«و وقتی با یکدیگر قراری گذاشتید به عهد خدا وفا کنید و سوگندهایتان را پس از محکم کردنش نشکنید.»

من و شما با هم حرف می‌زنیم، یک قراری می‌گذاریم - حالا این قرار یک قرار کاری هست، یک معامله می‌خواهیم بکنیم، با هم صحبت کردیم، سر یک قیمت توافق کردیم، شراکت می‌خواهیم بکنیم، روی نحوه شراکت با هم حرف زدیم، زن و شوهر با هم قرار زندگی مشترک وفادارانه می‌گذارند، کارمند و کارفرما، حاکم با مردم، دولت‌ها با دولت‌ها - همه این‌ها را قرآن می‌گوید عهد الله است. یعنی وقتی من و شما با هم حرف می‌زنیم، با خدا قرارداد بستیم. وقتی زن و شوهر با هم قرار می‌گذارند که با هم وفادار باشند، به هم خیانت نکنند، یعنی به خدا عهد بستند.

أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ - عهد خداست. و خدا در مورد قول و قرار کوتاه نمی‌آید. قرآن می‌گوید: وقتی حرف زدی پای آن ایستادگی کن:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ (الإسراء: ۳۴)

«و به همه تعهدات وفا کنید که به‌راستی از تعهد سؤال خواهد شد.»

قراری که گذاشتی را خدا فردا بازخواست می‌کند. این جمله و این تعبیر - حالا من یک چیزی گفتم - متأسفانه خیلی وقت است این را می‌شنویم از هم: حرف زده، قرار گذاشته، حالا پشیمان شده، سر یک قیمت توافق کرده، حالا می‌گوید: نه من اشتباه کردم، اینطوری ضرر می‌کنم. نه، خدا بازخواست می‌کند. حرف زدی باید پای آن ایستادگی کنی، قرار گذاشتی باید سر قرار باشی.

حتی با هم قرار می‌گذاریم سر یک ساعتی - آقا ساعت فلان من فلان جا منتظر شما هستم - سر قرار که می‌گذارید می‌شود عهد الله. إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا - خدا بازخواست می‌کند. خیلی عجیب است و خیلی ما دوریم از آن چیزی که قرآن و اسلام به ما سفارش می‌کند.

ریشه بدعهدی؛ بی‌انصافی

من گفتم همه ارزش‌های اخلاقی از انصاف بیرون می‌آید. قول و قرار کجایش از انصاف بیرون می‌آید؟ آیه قرآن این را برای ما توضیح می‌دهد. می‌فرماید:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (آل عمران: ۷۵)

«و از میان اهل کتاب کسی است که اگر او را بر ثروتی هنگفت امین قرار دهی آن را به تو تحویل می‌دهد؛ و از میان آنها کسی است که اگر او را بر دیناری امین قرار دهی آن را به تو تحویل نمی‌دهد مگر آنکه همواره بالای سر او ایستاده باشی. آن بدین خاطر است که آنها گفتند: در قبال درس‌ناخواندگان وظیفه‌ای بر عهده ما نیست. و با آنکه می‌دانند بر خدا دروغ می‌بندند.»

بعضی از این مسیحی‌ها، بعضی از این یهودی‌ها - مسلمان نیستند - ولی قرآن از او تعریف می‌کند، تحسین می‌کند غیر مسلمان را. چرا تحسینش می‌کند؟ می‌گوید اگر یک ثروت هنگفتی هم به او امانت بدهی برمی‌گرداند. آفرین، انسان است، اهل کتاب است، مسلمان نیست. قرآن می‌گوید من برایم ملاک انسانیت است.

ولی متأسفانه یک عده‌ای هستند یک پول کم بدهی دستش، بر نمی‌گرداند مگر به زور بخواهی از او بگیری - امانت‌دار نیست.

بعد ببینید ریشه امانت‌دار نبودن - ریشه آن تعهدی که خب این پول دادی، تعهد داده که برگرداند دیگر - امانت‌داری هم یک طور قول و قرار است، یک طور تعهد است، یک طور عهد است. چرا امانت‌دار نیستند؟ می‌فرماید چون بی‌انصاف هستند.

یعنی چه بی‌انصاف هستند؟ گفتیم انصاف یعنی چه؟ انصاف یعنی أَحِبُّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ؛ همان چیزی که از دیگری توقع داری از خودت توقع داشته باش.

ولی قرآن می‌گوید اینها امانت‌دار نیستند، چرا؟ به خاطر اینکه می‌گویند: ما فرق داریم با بقیه، ما یهودی هستیم، اینها امی هستند، بی‌سواد هستند، جزو محدوده همفکران ما نیستند، پس اگر توانستم مالش را بخورم می‌خورم، طوری نیست.

یعنی خودش را با دیگری در یک درجه نمی‌بیند، می‌گوید: من برترم، من نژاد بالاترم، من دین بالاترم، من بر حق هستم، او باطل است، پس من حق دارم امانت او را برنگردانم.

قرآن دقیقاً ریشه بدعهدی، بدقولی و خیانت در امانت را برمی گرداند به بی‌انصافی. یک کسی اگر خودش را در حد دیگری ندانست، آن چیزی که برای خودش می‌پسندد برای دیگری نپسندید - به چه دلیل نپسندید؟ هر کسی یک توجیهی دارد دیگر.

و متأسفانه یکی از توجیه‌ها در بین دیندارها این است که می‌گوید: من مُتَدِّین هستم، او بی‌دین است، پس من حقی بالاتر از او دارم. قرآن می‌گوید: نخیر، انسانیت هیچ فرقی در آن نیست. دین، آیین، مذهب و نژاد و همه اینها برود کنار، انسانیت انسانیت است.

پایبندی پیغمبر به عهد

ببینید چه دینی ما داریم، چه پیغمبری ما داریم. حذیفه بن الیمان می‌گوید:

ما مَنَعْنِي أَنْ أَشْهَدَ بَدْرًا إِلَّا أَنِّي خَرَجْتُ أَنَا وَآبِي حُسَيْلٌ، قَالَ: فَأَخَذَنَا كُفَّارٌ قُرَيْشِي، قَالُوا: إِنَّكُمْ تُرِيدُونَ مُحَمَّدًا، فَقُلْنَا: مَا نُرِيدُهُ، مَا نُرِيدُ إِلَّا الْمَدِينَةَ، فَأَخَذُوا مِنَّا عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ لَنَنْصَرِفَنَّ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَلَا نُقَاتِلُ مَعَهُ، فَأَتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَخْبَرْنَاهُ الْخَبَرَ، فَقَالَ: أَنْصَرِفَا، نَفِي لَهُمْ بَعْدَهُم، وَتَسْتَعِينُ اللَّهُ عَلَيْهِم

می‌دانید چرا من نتوانستم در جنگ بدر شرکت کنم؟ من خیلی دوست داشتم در جنگ بدر شرکت کنم، همراه پیغمبر باشم. اما من و یک نفر دیگر داشتیم می‌آمدیم سمت مدینه، کفار، مشرکین ما را اسیر کردند، ما را گرفتند، گفتند: شما دارید می‌روید به پیغمبر کمک کنید؟ گفتیم: نخیر، ما همین‌طوری داریم می‌رویم مدینه. گفتند: قول می‌دهید اگر رفتید مدینه کمکش نکنید، علیه ما نجنگید؟ گفتند: آره، قول می‌دهیم. از آنها تعهد گرفتند که: باشد بروید، ولی حق ندارید. قول دادید؟ گفتند: باشد.

آمدند مدینه، جنگ شد. این آقای حذیفه بن الیمان می‌گوید که من آمدم خدمت پیغمبر، گفتم: آقا ما می‌خواهیم بیاییم بجنگیم. پیغمبر فرمود: مگر شما قول ندادید که نیایید با آنها بجنگید؟ آقا مشرکند، ضد اسلام، می‌خواهند بجنگند، من می‌خواهم پیغمبر خدا را یاری کنم، دفاع از اسلام چه چیزی بالاتر؟ دفاع از جان پیغمبر چه چیزی بالاتر وجود دارد؟

پیغمبر می‌گوید: تو قول دادی که نجنگی با آنها، تعهد دادی. پای آن ایستادگی می‌کنیم.

خیلی عجیبه - تا اینجا؟ یعنی تا جایی که جان پیغمبر در خطر است، اسلام در خطر است، باز هم باید به تعهداتمان عمل کنیم. می‌گویید من دینم، دین تعهد است، سر حرف باید ایستادگی کنی.

یکی و دو مورد هم نیست، متعدد - حتی این روایتش طولانی بود، من نیاوردم. یک روایت در مغازی دیدم که آمده بود که قرارداد بسته بودند مشرکین با پیغمبر در یک دوره‌ای که اگر یک کسی از آنها آمد اینجا پیغمبر به آنها تحویل بدهد، از این طرف هم کسی رفت آنها تحویل بدهند. بعد یکی از مکه آمد پیش پیغمبر، می‌خواست مسلمان بشود. پیغمبر گفت: باید تحویل بدهیم. مدام می‌گفت: رسول الله، من را می‌خواهی به مشرکین تحویل بدهی؟ پیغمبر فرمود: قرارداد داریم، تعهد کردیم. آخر یعنی چه؟ من آمدم از دست اینها فرار کردم، شما می‌خواهید؟ پیغمبر فرمود: قرار گذاشتیم، ببخشید، ولی مطمئن باش که خدا کمک می‌کند، تو را نجات می‌دهد. و رفت و نجات هم پیدا کرد، فرار کرد آنجا از دستشان. ولی پیغمبر سر حرفش ایستاد، کوتاه نیامد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ

«به راستی خدای عز و جل پیامبری را مبعوث نفرمود مگر به صداقت در گفتار و بازگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار.»

هیچ پیغمبری خدا نفرستاده مگر اینکه این دو مورد آموزه در آموزه‌ها و دین این پیغمبر بوده: یکی اینکه همیشه راست بگو، دوم اینکه امانت را برگردان به هر کسی می‌خواهد باشد - امانت‌دارش تو. وقتی به تو اعتماد کرد، حرف زدی، تعهد دادی که امانت را برمی‌گردانی، نگو: آقا آدم بدی هست.

خیلی عجیبه. امام زین العابدین (علیه السلام) می‌فرماید:

عَلَيْكُمْ بِآدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ ائْتَمَنَنِي عَلَى السَّيْفِ الَّذِي قَتَلَهُ بِهِ لِأَدَيْتُهُ إِلَيْهِ

امام زین العابدین می‌گوید: به خدا قسم اگر همان شمشیر که قاتل پدرم امام حسین با آن شمشیر پدر من را به شهادت رساند، همان بیاید آن شمشیر را پیش من امانت بگذارد، من به او برمی‌گردانم - چون به من اعتماد کرد.

چه دینی است؟ چه آیینی است؟ آیین انسانیت. مبنای این دین انسانیت است، به حرمت انسان، به حرمت حرفی که زدی. تو اگر حرف خودت را قبول نداری، انسانیت را قبول نداری.

خیلی عجیبه. من می‌گویم در این مکتب اصلاً امکان ندارد کسی بگوید این جمله - در این مرام امکان ندارد به زبان کسی بیاید - یک بار بگوید: حالا یک حرفی زدیم دیگر. یعنی چه حالا یک حرفی زدیم؟ حرف زدی باید مقابلش ایستادگی کنی، به هر قیمتی. و قیمتش را دیدید دیگر، تا کجاست.

پایبندی حسین به عهد

امام حسین می‌گوید ما تخلّق به اخلاق امام حسین، پایبندی امام حسین به عهد و پیمان - در تاریخ نوشتند، یک تاریخ اینجاست که مال زمانی است که هنوز امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) زنده بودند. مردم - روحيات البته در این تاریخ ننوشتند، این قسمتش را من دارم می‌گویم - روحيات امام حسین شاید اقتضا می‌کرده که مردم مدام می‌آمدند می‌گفتند: آقا این معاویه دارد جنایت می‌کند، ما کمک می‌کنیم، بیاید قیام کنیم علیه معاویه. امام حسین می‌فرمود: نه، ما قرارداد داریم با معاویه، ما بیعت کردیم، صلح امضا کردیم، صلح را امضا کردیم، ما زیرش نمی‌زنیم. تا زمانی که معاویه زنده است هر کاری می‌خواهد بکند، ما پای عهدمان هستیم.

باز یک تاریخ دیگر است - می‌گوید کلبی و مدائنی و دیگران نقل کردند - بعد امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) که به شهادت رسیدند، باز مردم آمدند، نامه نوشتند، مدام آمدند پیش امام حسین، گفتند: آقا الان شور بالاخره بین مردم ایجاد شده، امام حسن به شهادت رسیده، الان وقتش است که قیام کنیم، بساط معاویه را جمع کنیم. حضرت فرمودند:

وذكر أنّ بينه وبين معاوية عهداً وعقداً ولا يجوز له نقضه حتى تمضي المدة، فإذا مات معاوية نظر في ذلك

ما با معاویه پیمان بستیم، بله کارهایش را قبول نداریم - جنایت معاویه دست کم از یزید نداشت، اصلاً بانی همه جنایات‌های یزید معاویه بود - ولی امام حسن می‌گوید من چون قرار داشتم، صلح امضا کردیم. امام حسین می‌گوید من ۱۰ سال هم بعد از امام حسن در دوره معاویه بود، سکوت کرد چون قرارداد داشت.

اما با یزید قرارداد نداشت. و اصلاً مشکل امام حسین با یزید این نبود که یزید مثلاً میمون باز است، شراب‌خوار است، نماز نمی‌خواند، چه کار نمی‌کند - خب بقیه آنها هم همین‌طور بودند. مشکل امام حسین با یزید این بود که بدعهدی کرد، طبق قرارداد عمل نکرد. قرار امام حسن وقتی صلح امضا کردند با معاویه این

بود که: باشد تو خلیفه باش، ولی برای خودت جانشین قرار نده، بگذار مردم انتخاب کنند. ولی معاویه زد زیر قرارداد، یزید را جانشین خودش گذاشت. و امام حسین مشکل اصلیش این بود که این قرارداد را عمل نکرد. و قرآن هم وقتی می‌گوید با کفار بجنگید، در سوره توبه:

﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ (التوبه: ۱۲)

«در این صورت با پیشوایان کفر بجنگید که آنان را [نسبت به پیمان هایشان] هیچ تعهدی نیست، باشد که [از طعنه زدن و پیمان شکنی] بازایستند.»

نمی‌گوید چون اینها ایمان ندارند با آنها بجنگید، می‌گوید: چون اینها به عهد و پیمانشان وفادار نیستند. اگر نه قرآن نمی‌گوید کسی که ایمان ندارد باید کشت او را - می‌گوید اتفاقاً شما به آنها احسان هم بکنید، نیکی هم بکنید، عادلانه با آنها زندگی کنید. ولی کسی اگر زیر عهد و پیمانش می‌زند، جلوی سفت بایستید.

شرط شیعه

این مرام امام حسین (علیه‌السلام)، مرام پایبندی به عهد و پیمان بود. و ما در مجلس امام حسین که می‌آییم، می‌خواهیم شیعه امام حسین باشیم. در این روایت می‌گوید یک کسی آمد خدمت امام حسین (علیه‌السلام)، گفت: یابن رسول الله، اِنِّیْ مِنْ شِيعَتِکُمْ - من شیعه شما هستم. امام حسین فرمودند:

إِتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَدَّعِينَ شَيْئاً يَقُولُ اللَّهُ لَكَ كَذَبْتَ وَ فَجَرْتَ فِي دَعْوَاكَ إِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ سَلَمَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ كُلِّ غَشٍّ وَ دَغَلٍ وَ لَكِنْ قُلْ أَنَا مِنْ مَوَالِیکُمْ وَ مُجِبِّیکُمْ

«از خدا پروا کن و ادعای چیزی را نداشته باش که خداوند به تو بگوید دروغ گفتی و در ادعایت مرتکب گناه شدی! سپس فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که دل‌هایشان از هر ناخالصی و فریبی پاک است؛ نه، بگو من از دوستداران و محبان شمایم.»

از خدا بترس، چرا ادعای بیخود می‌کنی؟ چرا حرفی می‌زنی که خدا به تو بگوید دروغ می‌گویی؟ تو شیعه من هستی؟! شیعه من، حسین، این است که در دلش هیچ بدعهدی نیست، فریب نیست، نیرنگ نیست. شیعه حسین یعنی این. بله، بگو من شما را دوست دارم - خب این راست است، ما دوست داریم حسین را - ولی اگر در دل ما ناخالصی باشد، بد کسی را بخواهیم، پای عهد و پیمانمان با کسی نباشیم، شیعه حسین نیستیم.

و از خدا می‌خواهیم در این مجالس که شیعه حسین بشویم. اصلاً می‌آییم که شیعه حسین باشیم. و از مولایمان می‌خواهیم - حاجت اصلی ما این است در این مجالس - که شیعه حسین باشیم.

کربلا؛ تقابل وفاداران با بدعهدان

کربلا صحنه تقابل وفاداران با بی‌وفاها بود. کوفیان نامه نوشتند، تعهد کردند، قول دادند به امام حسین که: شما بیا، ما یاری می‌کنیم تو را. اما بدقولی کردند، بدعهدی کردند.

اما امام حسین یارانی داشت که می‌گفت:

إِنِّي لَا أَغْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي
فَجَزَاكُمُ اللَّهُ غَنِيَّ خَيْرًا أَلَا وَ إِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ
فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا. فَقَالَ لَهُ
إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُ وَ بَنُو أَخِيهِ وَ إِنَّا عَبْدُ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبِيِّ بَعْدَكَ لَا أَرَانَا اللَّهَ ذَلِكَ
أَبَدًا

دور حسین کم بودند، اما اهل وفا بودند، وفادار بودند به عهدشان با حسین. تا آخرین قطره خونشان، تا آخرین توانشان، تا جان در بدن داشتند، پای عهد و پیمانشان ایستادند. مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ (الاحزاب: ۲۳) - صادقانه پای عهدشان ایستادند.

شهادت علی اکبر

امشب متوسل بشویم به گل سرسبد این خانواده، به فرزند برومند امام حسین (علیه‌السلام) که اولین کسی بود که از خاندان امام حسین به میدان رفت، جناب علی اکبر (علیه‌السلام). می‌فرماید:

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ، خَرَجَ عَلَيَّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَكَانَ مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ
وَجْهًا، وَأَحْسَنِهِمْ خُلُقًا - فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ، فَأَذِنَ لَهُ؛ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَةً آيِسٍ مِنْهُ، وَارْخَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنَيْهِ وَبَكَى. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَخُلُقًا
وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ ...

همه اصحاب رفتند، شهید شدند. تا اصحاب بودند، اجازه ندادند کسی از خانواده امام حسین به میدان برود. ولی آخرین صحابی که به شهادت رسید، علی اکبر اول از همه آمد محضر پدر: پدرم عزیزم، اجازه بدهید من بروم به میدان.

بلافاصله حسین اجازه داد - جگر گوشه حسین بود، همه وجود حسین بود - حسین بلافاصله اجازه داد، تحمل نکرد. اما نوشتند: وقتی علی اکبر می رفت سمت میدان، با یک نگاه ناامیدی پشت سر علی اکبر نگاه کرد، شروع کرد به گریه.

خدا تو شاهد باش، جوانی دارد می رود به میدان که از همه مردم در قیافه، در اخلاق، در نوع حرف زدن، همه چیز او پیغمبر است. چه بوده علی اکبر؟ می گوید: وقتی دل ما تنگ می شد برای پیغمبر، علی اکبر را نگاه می کردیم. پیغمبری که قرآن می گوید: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (القلم: ۴) - بهترین اخلاق را پیغمبر داشت. امام حسین می گوید: شبیه ترین اخلاق را به پیغمبر، علی اکبر داشت.

چه دسته گلی، چه دست گلی رفت به میدان! جنگید تا آخر، او را تیر زدند و با تیر به زمین انداختند. پدرم، خداحافظ، این پیغمبر است، جدم پیغمبر به تو سلام می رساند، می گوید: پسر من زودتر بیا. علی اکبر یک نعره ای کشید و جان تسلیم کرد.

حسین آمد، خودش را به بالین عزیزش رساند، آمد پیکر علی اکبر را در بر گرفت. اما دل حسین آرام نمی گیرد، صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت. باز دلش آرام نگرفت. علی جان، دنیا بدون تو - دنیایی که در آن علی اکبر نباشد من چه می خواهم؟

زینب دوید از خیمه ها بیرون - زینبی که برای فرزندان خودش نیامد - اما برای علی اکبر آمد، خودش را روی پیکر علی انداخت. حسین آمد زینب را آرام کرد، بلند کرد، به خیمه رساند. اما حسین مانده و پیکر اکبر - این پیکر ارباباً ارباباً - علی اکبر را می خواهد به خیمه ببرد. صدا کرد: جوانان بنی هاشم بیایید، علی را بر در خیمه رسانید.

خدا داند که من طاقت ندارم / علی را بر در خیمه رسانم

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

ادب؛ ثمره انصاف

شب تاسوعا است، شب کامل شدن محاصره خیمه‌گاه و حرم اباعبدالله (علیه‌السلام)، شب زنده شدن حزن و اندوه شیعیان.

موضوع سخن ما ویژگی‌های اخلاقی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بود و عرض کردیم در ابعاد مختلف اخلاقی ما باید پیرو و تابع آن امام والامقام باشیم و در مجالس امام حسین امیدمان، هدفمان و تلاشمان نزدیکتر شدن به اخلاق حسینی باشد.

در بُعد اجتماعی گفتیم محور اخلاق دینی، اخلاق قرآنی و اخلاق حسینی، قاعده طلایی اخلاق، همان انصاف، همان أَحِبِّ لِعَیْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ؛ آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند. گفتیم از این اصل بنیادین همه ارزش‌های اخلاقی دیگر پدید می‌آید.

یکی دیگر از ارزش‌های مهمی که اباعبدالله الحسین و پیشوایان والامقام ما به آن متخلّق بودند، ادب بود. ادب هم ریشه در انصاف دارد. در حدیثی از امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌خوانیم که فرمودند:

كَفَاكَ أَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ

«برای ادب کردن خودت همین کافی است که از آنچه برای دیگران نمی‌پسندی پرهیز کنی.»

دوباره - آنچه که برای دیگری می‌خواهی بپسندی همان باشد که برای خودت می‌پسندی. و اصلاً ادب در قاموس و در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) تعریفش همین است که من اگر بتوانم در زندگی، در برخورد، در سخن، در رفتار، به گونه‌ای رفتار کنم که وقتی به دیگران می‌نگرم کارهایی را نکنم که از دیگران نمی‌پسندم، خودم همان‌ها را ترک کنم.

رابطه ادب با انصاف و قاعده طلایی اخلاق باز نکته‌ای است که در روایات اهل بیت به آن اشاره شد. اما برای اینکه ما این را بهتر متوجه شویم، این رابطه را - من توجه خودم و شما عزیزان را جلب می‌کنم - به آنچه که در شب‌های گذشته توضیح دادم و گفتم: نکته اینجاست که من اگر برای دیگران ارزش قائل باشم، همان ارزشی که برای خودم قائلم، همان حرمت و احترامی که برای خودم به آن معتقدم، همان قدر اگر برای دیگران ارزش قائل باشم، خود به خود رفتارهای من با دیگران مؤدبانه می‌شود.

تعریف ادب از زبان حسین

چقدر عجیب و چقدر جالب روایتی از اباعبدالله حسین (علیه السلام) که این نکته را خیلی واضح تر برای ما بازش کردند. در حدیثی از امام حسین (علیه السلام) نقل شده که از ایشان پرسیدند:

سُئِلَ الْإِمَامُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْأَدَبِ فَقَالَ: هُوَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ بَيْتِكَ، فَلَا تَلْقَى أَحَدًا إِلَّا رَأَيْتَ لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْكَ

«از امام حسین علیه السلام سؤال شد: ادب چیست؟ امام فرمود: ادب آن است که از خانه خود که بیرون می‌روی، با هیچ کس برخورد نکنی جز آنکه او را برتر از خود ببینی.»

ادب یعنی چه؟ یابن رسول الله، چه فردی آدم مؤدبی است؟ در مجلس امام حسین آمدیم دیگر، می‌خواهیم به امام حسین نزدیک شویم. طبق این روایت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) فرمودند: ادب یعنی اینکه صبح که از خانه می‌آیی بیرون، هر کسی را که می‌بینی - از آن نگرهبان دم در تا آن رفتگری که دارد زباله جمع می‌کند، تا همه عابرهای در خیابان، تا همکارت، تا زیر دست، تا بالا سرت - امام حسین می‌فرماید: هر کسی را دیدی اگر باورت این بود که او از من بهتر است، تو انسان مؤدبی هستی.

مگر می‌شود؟ آدم باورش باشد به اینکه دیگران همه از او بهتر هستند؟ آقا ما مسلمانی، این اصلاً مسلمان نیست، من نمازخوان هستم، این نمازخوان نیست، اینکه من می‌شناسمش کلی اهل خلاف است، من بگویم او از من بهتر است؟!

در مکتب اهل بیت (علیهم السلام) به ما یاد دادند که تازه زمانی که من به این باور نرسم که دیگران همه از من بهتر هستند، من آدم نمی‌شوم.

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: یعنی چه دیگران از من بهتر هستند؟ خب این دارد گناه می‌کند، مگر او از من بهتر است؟ امام صادق فرمودند: تو چه می‌دانی عاقبت چه می‌شود؟ تو چه می‌دانی باطن این فرد چه چیزی است؟ آمدیم و او گناهکار است و توبه کرد، تو عابد، زاهد، سخنران و آخوند، هر کسی هستی، فردا زمین خوردی، لغزیدی - حالا چه کسی بهتر است؟

رمز اخلاق و رمز ادب، رسیدن به این باوری است که امام حسین (علیه السلام) دارند به ما یاد می‌دهند. اگر همه را از خودت بهتر دانستی، با همه مؤدب خواهی بود.

شما فکر کنید، ما وقتی که بی ادبی می کنیم، تحویل نمی گیریم، تندی می کنیم، عصبانی می شویم، شروع می کنیم به داد و بیداد کردن - همان موقع به این نکته فکر کنیم که: اگر من الان با یک آدم مهمی طرف بودم، با یک کسی که کار من گیر او بود، رئیس من است، نان من به او بند است، اگر عصبانی شده بودم با او همین طوری حرف می زدم؟ هرگز! می گویم: آقا بله، من عصبانی شدم ولی بالاخره یک آدم حسابی است، ما فردا به او نیاز داریم، کار ما گیر می افتد - مدام دولا، خم می شویم، می گوئیم چاکریم، ببخشید، حالا طوری نیست.

ما باورمان بشود که کارمان به تک تک آدم ها گیر است، فردای قیامت. چرا؟ چون کارمان به انسانیت گیر است. اینکه گفتند همه را از خودت بهتر بدان، یعنی تو برای انسان ارزش قائل شو، برای انسان - آن انسان است، هر کسی می خواهد باشد.

اگر ما برای دیگران ارزش قائل باشیم، ناخودآگاه مؤدب می شویم. ناخودآگاه - همان طور که گفتیم - وقتی که در مقابل یک فرد مهم باشیم، هر چقدر هم عادت داشته باشیم به حرف زشت، هر چقدر هم عادت داشته باشیم به بی ادبی، ولی در مقابل یک آدم بزرگ خودمان را جمع می کنیم. حالا اگر باور کنیم که همه بزرگ هستند و کارمان به همه گیر است، خودمان را در مقابل همه کوچک می کنیم و مؤدب می شویم.

مصادیق ادب در قرآن

آن وقت این ادب در موضوعات مختلف خودش را نشان می دهد - همه جا احترام، همه جا احترام. یکی در سلام کردن است. کسی که به دیگران سلام نمی کند یعنی چه؟ یعنی برایش ارزش قائل نیست. یک کسی که سر بالا جواب سلام می دهد، یعنی برای طرف مقابلش ارزش قائل نیست. قرآن به ما چه می گوید؟ می گوید:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا﴾ (النساء: ۸۶)

«و هر گاه با درودی به شما سلام گفته شد، شما با نیکوتر از آن درود گوئید یا همان را برگردانید. به راستی خدا همواره حسابرس همه چیز است.»

اگر یک کسی به شما سلام کرد، شما باید بهتر جواب بدهید. او می‌گوید سلام، شما بگو سلام علیکم. او می‌گوید سلام علیکم، شما بگو سلام علیکم و رحمة الله - بهتر برایش بخواه. چون سلام یعنی سلام خدا و رحمت خدا را من برای تو می‌خواهم. حداقل مثل خودش، ولی سعی کنید بهتر از او.

من روایت از امام حسین (علیه‌السلام)، از سیره و اخلاق امام حسین (علیه‌السلام) دیدم که ذیل همین آیه - انس می‌گوید که من نزد امام حسین بودم، یک کنیزی، یک خادمی آنجا آمد، یک دسته گل به امام حسین داد:

كنت عند الحسين عليه السلام فدخلت عليه جارية فحيتها بطاقة ريحان، فقال لها: أنت حرة لوجه الله، فقلت له: تحييك بطاقة ريحان لا خطر لها فعتقتها؟ قال: كذا أدبنا الله، قال الله: وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها، و كان أحسن منها عتقها

امام حسین فرمودند: تو در راه خدا آزادی. می‌گوید من تعجب کردم، گفتم: یک دسته گل می‌گوید، چه قیمتی است؟ یک دسته گل مثلاً الان اینجا ۲۰ لیر دسته گل می‌گیری دیگر! بابا، کنیز می‌دانی چقدر قیمتش است؟

امام حسین فرمود: خدا این طوری ما را ادب کرده، این ادب را خدا به ما یاد داده. فرمود: این خانم آمد یک دسته گل به من داد، من می‌خواستم بهتر به او بدهم، خب آزاد کردن او بهتر از آن بود. این ادب است.

به خاطر همین در سیره پیغمبرمان - باز همین انس نقل می‌کند، می‌گوید:

كان رسولُ الله صلى الله عليه وسلم إِذَا اسْتَقْبَلَهُ الرَّجُلُ صَافِحَةً لَا يَنْزِعُ يَدَهُ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي نَزَعَ وَلَا يَصْرِفُ وَجْهَهُ عَنْ وَجْهِهِ حَتَّى يَكُونَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذِي يَصْرِفُهُ

این ببینید، همه نکته در احترام است. وقتی یک کسی دارد به من دست می‌دهد، من می‌گویم: باشد - دستم را می‌کشم. یعنی چه؟ دست می‌دهم ولی از موضع بالا. ولی اگر در مقابل مثلاً یک شخصیت مهم رفته باشم، همین طوری مدام دولا می‌شوم، مدام دستم را تکان می‌دهم، مدام ادامه می‌دهم.

می‌گوید: پیغمبر با هر کسی دست می‌داد این طوری دست می‌داد، تا زمانی که او دستش را نکشیده بود نمی‌کشید پیغمبر دستش را. تا زمانی که آن فردی که آمده روی خود را آن طرف نکرده، پیغمبر روی خود را آن طرف نمی‌کرد.

چه دقت‌های اخلاقی! همان چیزی که در شب‌های گذشته هم خواندیم - امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به فرزندشان امام حسن فرموده بودند: تو در رابطه با دیگران اصلاً یک طوری رفتار کن انگار نوکر آنها هستی، انگار کوچک آنها هستی.

باز قرآن در رابطه با احترام به افراد می‌گوید: نشستنی در یک مجلس، یک نفر وارد می‌شود - خب اگر یک شخصیتی یک دفعه وارد شود در یک مجلسی، همه بلند نمی‌شوند، جای برایش درست کنند، جای خوب قرار بگیرد؟ قرآن می‌گوید: هر کسی آمد با او همین کار را بکنید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾
(المجادلة: ۱۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون به شما گفته شود: در مجالس جای باز کنید، پس جای باز کنید تا خدا برای شما گشایش حاصل کند، و چون گفته شود: برخیزید، پس برخیزید. خدا کسانی از شما را که ایمان آورده و کسانی را که دانشمندند به درجاتی بلند گرداند، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

یک نفر آمده، جای نیست برایش، جای باز کنید. خدا در زندگیتان گشایش ایجاد می‌کند. هر چقدر خودت را کوچک کنی، هر چقدر به دیگران احترام بگذارید، خدا زندگی تو را گشایش در آن ایجاد می‌کند. جای نیست، یک نفر آمده، الان من این طرف‌تر هم بروم باز جا نمی‌شود - اصلاً من می‌روم بیرون، او بنشیند. به شما گفتند بلند شوید، بلند شوید. می‌گوید: نه، من اول آمدم بودم، من زودتر آمده بودم. این مکتب اخلاقی قرآن است.

باز مصداق دیگر، خوب حرف زدن است. قرآن می‌گوید:

﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ (البقرة: ۸۳)

«و با مردم به‌خوبی سخن بگویید.»

با همه مؤدب باشید، با همه. لِلنَّاسِ - نمی‌گوید فقط با مؤمنین. امام صادق (علیه‌السلام) فرموده: لِمُؤْمِنِهِمْ وَ مُخَالِفِهِمْ - با مؤمن مؤدب باش، با غیر مؤمن و با کافر هم مؤدب باش.

امیرالمؤمنین می‌گوید: من از پیغمبر شنیدم که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيٍّ قَلِيلٍ الْحَيَاءِ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَ مَا قِيلَ لَهُ.

خدا بهشت را بر آدم‌های بد دهن حرام کرده - حالا هرکسی می‌خواهد باشد، هر کاری می‌خواهد بکند. چرا؟ چون آدم بد دهن، آدمی که فحش می‌دهد، حرف زشت می‌زند، این از کجا ناشی می‌شود؟ از اینکه به دیگران ارزش قائل نیست.

مگر ممکن است آدم به یک شخصیت بزرگ فحش بدهد؟ به کسی که کارش گیر است می‌شود فحش بدهد؟ یا جلوی کسی که کارش گیر است مدام خم می‌شود؟ فهمیدیم؟ انسانیت یعنی اینکه من با همه این‌طوری باشم، با همه. و کسی که به دیگران فحش می‌دهد - که متأسفانه این روزها ما می‌بینیم چقدر فرهنگ حرف زشت رایج شده، انگار اصلاً دیگر یک جاهایی کسی که حرف زشت نمی‌زند می‌گویند: آقا این چقدر مثلاً پرت است از قضیه، مثلاً باید چهار مورد حرف زشت در دهنش بچرخد تا بگویند این مثلاً خیلی باحال است! پیغمبر می‌گوید: نه، این بهشت برایش حرام است. چون بهشت برای آدم خودخواه حرام است، جهنم جایگاه خودخواه‌ها است.

باز قرآن مصداق دیگر ادب را این‌طوری به ما توضیح می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرَ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (الحجرات: ۱۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مبادا گروهی گروهی دیگر را مسخره کند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و از یکدیگر عیب مگیرید، و به همدیگر لقب‌های زشت مدهید؛ چه بد است نام زشت پس از ایمان. و هر که توبه نکند چنین کسانی‌اند ستمکاران.»

من این خَيْرًا مِّنْهُمْ را رنگی کردم برای اینکه باز توجه شما را جلب کنم به آن قاعده انصاف - که بفهمیم ریشه اخلاق و ادب، ریشه مسخره نکردن دیگران، ریشه دست نینداختن دیگران، این است که: چه بسا دیگری از من بهتر است. من کسی دیگر از خودم بهتر بدانم، هیچ وقت مسخره‌اش نمی‌کنم. من کسی را مسخره می‌کنم که خودم را از او بالاتر می‌دانم - از موضع بالا همیشه دیگران را مسخره می‌کنیم.

باز مصداق دیگر که قرآن - قرآن چقدر به ادب اهمیت می‌دهد:

﴿وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُصْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾ (لقمان: ۱۹)

«و در راه رفتن خود میانه رو باش، و صدایت را آهسته ساز، که بدترین آوازه ها بانگ خران است.»

صدایت را بیاور پایین. کسی که صدایش را می برد بالا، یعنی دارد از موضع بالا حرف می زند. قرآن از قول لقمان می گوید: به پسرش گفت صدایت را بیاور پایین، آرام حرف بزن. فکر نکنی صدا که رفت بالا یعنی من رفتم بالا - خیلی دیگر مهم شدم، خیلی قدرتمند شدم. صدای الاغ بالاتر است! اگر به باد انداختن در گلو و بلند حرف زدن و صدا بلند کردن باشد، خب الاغ خیلی بالاتر است.

احترام بزرگان

موضوع بعدی، ادب بعدی که قرآن به ما یاد می دهد، احترام بزرگان است، حرمت گذاشتن برای کسانی است که جایگاهی دارند، پیش کسوت هستند، حرمتی دارند، ریش سفیدی دارند. و از همه مهمتر در مراتب بزرگان، پیغمبر خداست که در سوره حجرات قرآن می گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ * إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (الحجرات: ۴-۲)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید، و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویند با او به صدای بلند سخن مگویید، مبدا بی آنکه بدانید کرده هایتان تباه شود. کسانی که پیش پیامبر خدا صدایشان را فرو می کشند همان کسانی که خدا دلهایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است؛ آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است. کسانی که تو را از پشت اتاقها به فریاد می خوانند، بیشترشان نمی فهمند.»

صدایتان را یک وقت بالاتر از صدای پیغمبر نبرید. ادب این است که من وقتی در مقابل یک بزرگی هستم، آرام تر از او حرف بزنم. این ادب است. نگذارم صدا برود بالاتر. آن طوری که همدیگر را صدا می کنید، یک وقت پیغمبر را این طوری صدا نکنید.

خدا ناکرده اگر این بی‌دقتی بکنید، تمام اعمالتان باطل می‌شود. چرا اعمال باطل می‌شود؟ گفتیم به خاطر اینکه تمام معنویت و تمام سعادت در ادب نهفته است. و این بدترین بی‌ادبی است که کسی حرمت رسول خدا را رعایت نکند.

ادب در سیره حسین و اهل بیت

اخلاق امام حسین یعنی این. باز امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید:

مَا تَكَلَّمَ الْحُسَيْنُ بَيْنَ يَدَيِ الْحَسَنِ إِعْظَاماً لَهُ وَ لَا تَكَلَّمَ مُحَمَّدٌ بَيْنَ الْحَنَفِيَّةِ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ إِعْظَاماً لَهُ

«حسین (علیه السلام) به احترام حسن (علیه السلام) هیچ‌گاه در برابر او سخن نگفت و محمد بن حنفیه هم به احترام حسین (علیه السلام) هیچ‌گاه در برابر او سخن نگفت.»

امام حسین (علیه السلام) چون امام حسن از او بزرگتر بود، امام باقر می‌فرمایند: هیچ وقت امام حسین جلوی امام حسن صحبت نمی‌کرد، تا او بود می‌گفت ایشان باید صحبت کند، ایشان بزرگتر است. این خانواده ادب را این‌طوری به هم یاد می‌دادند.

محمد بن حنفیه که برادر کوچکتر بود، باز تا زمانی که امام حسین بود، او حرف نمی‌زد - به احترام بزرگتر. حتی در این روایت می‌گوید:

إِنَّ رَجُلًا مَرَّ بِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ وَ هُوَ قَاعِدٌ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ فَسَأَلَهُ فَأَمَرَ لَهُ بِخَمْسَةِ دَرَاهِمٍ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ أُرْشِدْنِي فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ دُونَكَ الْفَتِيَّةُ الَّتِي تُرَى وَ أَوْماً بِيَدِهِ إِلَى نَاحِيَةِ مِنَ الْمَسْجِدِ فِيهَا الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ فَمَضَى الرَّجُلُ نَحْوَهُمْ حَتَّى سَلَّمَ عَلَيْهِمْ وَ سَأَلَهُمْ... فَأَمَرَ لَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَمْسِينَ دِينَاراً وَ أَمَرَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِتِسْعَةٍ وَ أَرْبَعِينَ دِينَاراً وَ أَمَرَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ بِثَمَانِيَةٍ وَ أَرْبَعِينَ دِينَاراً... فَقَالَ عُثْمَانُ وَ مَنْ لَكَ بِمِثْلِ هَؤُلَاءِ الْفَتِيَّةِ أُولَئِكَ فَطَمُوا الْعِلْمَ فَطَمًا وَ حَازُوا الْخَيْرَ وَ الْحِكْمَةَ

یک کسی آمد پیش عثمان، یک فقیری کمک خواست در مسجد - در همان دوران عثمان بود، یعنی هنوز امام حسن، امام حسین و اینها جوان بودند. عثمان گفت: برو اینها آنجا نشستند - اشاره کرد، گفت: برو سراغ اینها. امام حسن بود و امام حسین بود و محمد بن حنفیه، سه تا برادر.

وقتی که ثابت شد که این نیازمند است و خواستند کمک کنند، امام حسن ۵۰ دینار دادند. امام حسین به احترام امام حسن ۴۹ دینار دادند - گفتند: من کمتر از برادر بزرگم می‌دهم. بعد محمد بن حنفیه ۴۸ دینار داد - که باز حرمت برادر بزرگتر رعایت بشود.

شهادت عباس

امشب شب اسوه ادب، ابوالفضل العباس (علیه السلام). عباس که از بچگی مادرش ام البنین او را با ادب تربیت کرد. گفتند از همان بچگی به اینها، به بچه‌های خودش یاد می‌داد که: یک وقت شما به امام حسین داداش نگویند، حرمت دارد، بچه زهرا.

همیشه از بچگی یاد گرفته بود به امام حسین می‌گفت: سیدی و مولا، سیدی و مولا. در تمام حرکات و سکنات ادب می‌بارید، از رفتار، از گفتار، از نوع برخورد. ابوالفضل العباس در دامن یک زنی پرورش یافته بود که او تربیت‌کننده بر اساس ادب بود.

خدایا، ما هم می‌توانیم بچه‌هایمان را مؤدب بار بیاوریم، ما هم می‌توانیم مسئولیت خودمان را در تربیت به درستی ایفا کنیم. خدایا، ما می‌توانیم از مجلس امام حسین، از مجلس ابوالفضل العباس ادب بیاموزیم و رفتارمان را اصلاح کنیم.

خیلی عزیز بود برای اهل بیت حضرت عباس. امام سجاد (علیه السلام) بعد از جریان عاشورا - نوشتند که هر وقت چشمش می‌افتاد به فرزند ابوالفضل العباس، عبیدالله بن عباس، اشک بر چشمان امام سجاد جاری می‌شد، رحمت می‌فرستاد بر عموی خودش ابوالفضل. بعد می‌فرماید که چه روز سختی بود روز عاشورا بر حسین:

وَلَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، اَزْدَلَفَ اِلَيْهِ ثَلَاثُونَ اَلْفَ رَجُلٍ يَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْاُمَّةِ، كُلُّ يَتَقَرَّبُ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِدَمِهِ، وَهُوَ بِاللّٰهِ يُدَكِّرُهُمْ فَلَا يَتَّعِظُونَ، حَتَّى اُقْتَلَوْهُ بَغِيًّا وَظُلْمًا وَعُدْوَانًا. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَحِمَ اللّٰهُ الْعَبَّاسَ! فَلَقَدْ اَثَرَ وَاَبْلَى وَفَدَى اَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ، فَاَبْدَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ، كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ اَبِي طَالِبٍ، وَانَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنَزِلَةً يَغِيْطُهَا بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

۳۰ هزار از امت اسلام قرۃ الی الله جمع شدند حسین را بکشند. بعد می‌فرمود: خدا رحمت کند عباس را که وفاداری را به نهایت رساند، جان خودش را در راه حسین فدا کرد.

قبل از اینکه جان خودش را فدا کند، سه تا برادر دیگر او از ام البنین را یکی یکی صدا کرد، گفت: می‌خواهم ببینم پرپر شدنتان را در راه حسین. آنها اول رفتند به شهادت رسیدند و عباس تا لحظه آخر ایستاد پای حسین. رفت برای بچه‌های حسین آب بیاورد، اما دستان عباس را قطع کردند.

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرمایند: خدا به جای این دو دست در بهشت دو بال به عباس می‌دهد. یک مقامی به عباس می‌دهد که روز قیامت همه شهدا به آن مقام غبطه می‌خورند.

اما عباس، تو تکیه‌گاه این بچه‌ها بودی، تو تکیه‌گاه حسین بودی، عباس تو وفادار بودی - چرا حسین را تنها گذاشتی؟ چرا این بچه‌ها بی‌پناه شدند با رفتن تو؟ بچه‌ها دیگر آب نمی‌خواهند، دیگر عمو می‌خواهند. عباس، ببین از وقتی که تو رفتی دشمن جرأت کرده، آمده خیمه‌ها را آتش زده.

عباس، حسین آمد بالا سرش، آنجا بود که گفت: أَلَا نَإِنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي - الان دیگر پشت حسین شکست، الان حسین بیچاره شد.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۸- ایثار

شب عاشورا است. در این شب‌ها از فرصت مجلس اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) بهره گرفتیم برای آشنایی بیشتر با مرام، با اخلاق، با روحیات آن امام بزرگ. عرض کردیم که برای اینکه بتوانیم به اخلاق امام حسین (علیه‌السلام) نزدیک شویم، باید راز این اخلاق را بهتر و عمیق‌تر بشناسیم و خودمان را به اون سمت حرکت بدهیم.

دیدیم قاعده طلایی انصاف - اینکه هر چیزی برای خودمان می‌پسندیم برای دیگری بپسندیم - راز اصلی همه اخلاق‌های نیکو و همه ارزش‌های انسانی است. توضیح دادیم اگر انسان دیگران را حداقل در حد خود، خودش محترم بداند، صاحب حق بداند، حقی که برای خودش قائل می‌شود برای دیگری هم همان حق را در نظر بگیرد، تازه می‌رسد به آن نقطه صفر انسانیت - حد انسانیت، مرز انسانیت از آنجا شروع می‌شود.

چون اگر کسی دیگران در نظرش پایین‌تر از او بودند و برای خودش حقی بیشتر از دیگران قائل بود، این یک حیوان است. چون حیوانات هستند که برایشان مهم نیست با چه کسی طرف هستند، با چه چیزی طرف هستند - هر چیزی منافعشان، لذتشان و دلخواهشان اقتضا کند، همان را می‌کنند.

اما انسان یعنی کسی که حق دیگران را محترم بشمارد. اما دامنه این نگاه از دو طرف ادامه دارد: هر چقدر ما حق دیگران را بیشتر و بیشتر محترم بشماریم، هر چقدر دیگران برای ما مهمتر باشند، انسان‌تریم.

از عدالت تا ایثار

عدالت و انصاف اصل انسانیت بود، ولی کسی که می‌گوید: نه، من از عدالت بالاتر می‌خواهم، من دیگری، دردش و رنجش، درد من است - نه اینکه من حق کسی را نمی‌خورم - نه، اگر او رنج بکشد من رنج می‌کشم، این می‌رود به سمت احسان: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**.

و این تعالی در انسانیت ادامه دارد، ادامه دارد، ادامه دارد، تا نقطه اوجش می‌رسد به **ایثار**.

ایثار یعنی چه؟ ایثار یعنی من دیگری را بر خودم ترجیح می‌دهم.

در گذشت که شب‌های قبل صحبت کردیم، در تواضع که شب‌های قبل صحبت کردیم، در ادب که شب‌های قبل توضیح دادیم، من برای دیگران حق قائل بودم، حرمت قائل بودم - چون دوست داشتم دیگران من را ببخشند، من هم دیگران را می‌بخشیدم.

اما در ایثار قضیه فرق می‌کند. در ایثار اصلاً خودم مطرح نیستم. این نیست که چون دوست دارم دیگران با من خوب باشند من با دیگران خوب هستم - اصلاً خودی نمی‌ماند. در جایی که من به شدت به یک چیزی نیاز دارم، خودم گرسنه هستم، ولی غذایم را می‌دهم به دیگری، این اسمش ایثار است.

آنجا که من غذا دارم، نصفش را می‌دهم به دیگری، اسمش ایثار نیست، این اسمش انصاف است.

حتی در روایت دارد: یک کسی گفت: من همه اموالم را با فقرا نصف می‌کنم، هر چیزی دارم نصفش مال فقرا - آیا من ایثار کردم؟ به فضیلت ایثار رسیدم؟ حضرت فرمودند: نه، ایثار این است که دیگری را بر خودت ترجیح بدی.

ایثار؛ اوج انسانیت

امیرالمؤمنین - من سه تا از احادیث امیرالمؤمنین در غررالحکم را اینجا آوردم - فرمودند:

الْإِثَارُ أَحْسَنُ الْإِحْسَانِ وَ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْإِيمَانِ

«ایثار بهترین احسان و بالاترین درجه ایمان است.»

بالاترین احسان و زیباترین احسان این است که کسی بتواند ایثار بکند، بالاترین ایمان این است که کسی بتواند ایثار کند. یا فرمودند:

الْإِثَارُ أَعْلَى الْمَكَارِمِ؛ الْإِثَارُ أَشْرَفُ الْكَرَمِ

«ایثار بالاترین مکارم اخلاقی است؛ ایثار بالاترین ارزش است.»

بالاترین ارزش، بالاترین اخلاق، ایثار است.

قرآن راجع به ایثار چه می‌گوید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجْزَوْنَ مِنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (الحشر: ۹)

«و کسانی که قبل از آنها در آن سرا جای گرفته و ایمان آورده‌اند؛ هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند؛ و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دل‌هایشان احساس نیاز نمی‌کنند؛ و هر چند در خودشان نیازی مبرم باشد، آنها را بر خودشان مقدّم می‌دارند. و هر کس از خستّ نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند.»

این آیه درباره انصار است، اهالی مدینه. آیه قبلش در سوره حشر در مورد مهاجرین است.

اینکه ما امشب نشستیم در مجلس امام حسین، اینکه این نعمت ولایت، این نعمت ایمان به دست ما رسیده، نتیجه ایثارگری ایثارگرانی است که از صدر اسلام تا امروز ایثار کردند تا این دین ماند. در صدرشان و مقدّمشان مهاجرین و انصار بودند.

مهاجرین اهالی مکه بودند که از خانه و زندگی و همه اموالشان بیرونشان کردند، ولی آنها پای حرفشان ایستادند، خدا را ترجیح دادند، پیغمبر را ترجیح دادند، آواره شدند، آمدند.

آیه بعد انصار را می‌گوید - انصار یعنی اهالی مدینه که پذیرا شدند مهاجرین را. اینها محبّ بودند، عاشق این مهاجرین بودند، همه آنها را پناه دادند، بردند به خانه‌های خودشان، اموالشان را به آنها دادند، هرچه داشتند دادند به مهاجرین. و اصلاً هم در ذهنشان یک ذره نیامد که اینها مال ما است، ما نیاز داریم. و اینها با اینکه خودشان در تنگنا بودند، خودشان نیاز داشتند، ولی ایثار کردند.

دشمن ایثار؛ شُحّ نفس

ولی سختی آن می‌بینی چه چیزی است؟ در وجود تک تک ما انسان‌ها شُحّ نفس وجود دارد - بخل، حرص و خودخواهی. خودخواهی به من اجازه نمی‌دهد از خواستن، از دل بخواهم، دل بکنم.

اما قرآن می‌گوید: راز رستگاری و سعادت این است که بتوانم این شُحّ نفس، خودخواهی خودم را کنترل کنم.

دو نقطه مقابل دیدید؟ ایثار، استیثار - خودخواهی و دیگرخواهی. اینجا می‌گوید: ایثار، بخل - باید این را بر خودمان غلبه کنیم. آن چیزی که ما را زمین می‌زند، هرچه جرم است، هرچه جنایت است، هرچه کار بد در این عالم است، ریشه‌اش در این خودخواهی است. باید تمرین کنیم، یک جاهایی باید جلوی ...

امام صادق (علیه‌السلام) در یک روایتی:

رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَطُوفُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ إِلَى الصَّبَاحِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ قِنِي شَحَّ نَفْسِي. فَقُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُكَ تَدْعُو بِغَيْرِ هَذَا الدُّعَاءِ. قَالَ: وَ أَيْ شَيْءٍ أَشَدَّ مِنْ شَحِّ النَّفْسِ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَمَنْ يُوقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

راوی می‌گوید: در طواف خانه خدا، شب تا صبح امام صادق طواف می‌کرد، من دقت می‌کردم که او در طواف چه دعایی می‌خواند. می‌گوید: من دیدم تا صبح امام صادق در طواف خانه خدا فقط همین دعا را دارد تکرار می‌کند: اللَّهُمَّ قِنِي شَحَّ نَفْسِي - خدا کمکم کن به این خودخواهی خودم بتوانم غلبه کنم.

می‌گوید: رفتم به امام صادق عرض کردم: روحی فداک، فقط همین یک دعا را مدام تکرار می‌کنی؟ شما فرمود: چه بیشتر از شَحَّ نفس آدم را بدبخت می‌کند؟ چه بیشتر از خودخواهی آدم را بیچاره می‌کند؟ قرآن می‌فرماید: وَمَنْ يُوقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ کسی موفق می‌شود، کسی نجات پیدا می‌کند، کسی سعادت پیدا می‌کند که بتواند به خودخواهی خودش غلبه کند.

مجلس امام حسین، شب عاشورا - حاجت اصلی ما - امام صادق دارد دعا به ما یاد می‌دهد. من اگر جرأت می‌کنم راجع به ایثار حرف بزنم، بخاطر امیدی است که به این مجلس دارم - بالاخره یک قطره از آن در این مجلس به ما بدهند، خیلی از دردهای ما دوا می‌شود.

بهشت ویژه ایثارگران

البته کار هر کسی نیست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: این فریضه ابرار است، نیکان است. از امثال من توقع ایثار نمی‌رود. من خیلی هنر کنم به حد خودم قانع باشم، حق کسی را نگیرم، در صفی جای کسی را نگیرم، با پارتی‌بازی نوبت خودم را جلو نیندازم، یک کسی نوبتش عقب بیفتد.

خیلی لازم نیست حال من بگویم: من نوبتم را می‌دهم به یک کسی دیگر - در حالی که واقعا الان به نوبتم نیاز دارم، کارم گیر است، ولی می‌بینم یک کسی دیگر هم کارش گیر است، می‌گویم: بیا تو جای من. این ایثار است.

حالا به من نیامده این، ولی حداقل این است که نوبت کسی را نگیرم، حق کسی را نخورم. امیرالمؤمنین می‌فرماید: تحمّل خدا واجب کرده در ابرار بر بنده، نه.

می‌آمدند از ائمه می‌پرسیدند: خب ما ایثار نکردیم. می‌فرمودند: ایثار که بر شما واجب نیست، که عدالت داشته باشید. ولی اگر کسی می‌خواهد جزو ابرار باشد، به او واجب می‌شود ایثار داشته باشد.

گفتند: یعنی چه؟ یعنی اینکه با اینکه خودت نیاز داری، به دیگری بدهی، این می‌شود ایثار.

امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

إِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ جَنَّةً لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ حَكَمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْحَقِّ وَ رَجُلٌ زَارَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ فِي اللَّهِ وَ رَجُلٌ أَثَرَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ فِي اللَّهِ.

«به‌راستی خدای عز و جل بهشتی دارد که جز سه کس به آن وارد نمی‌شود: کسی که بر علیه خودش حکمی به حق صادر کند و کسی که فقط به‌خاطر خدا به دیدار برادر مؤمن خود برود و کسی که فقط به‌خاطر خدا برادر مؤمن خود را بر خود ترجیح دهد.»

خدا یک بهشت خاص دارد که جز خواص واردش نمی‌شوند. آن خواص چه کسانی هستند؟ اول کسی که در جریانی فهمیده حق با طرف مقابل است - الان هم حیثیتی شده، کلی من داشتم دعوا می‌کردم، حرص و جوش می‌زدم، الان فهمیدم که حق با طرف مقابل است - امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید: اگر کسی بگوید: بله، حق با تو بود - خدا بهشت خاص را برای او رقم می‌زند.

دوم کسی که به‌خاطر خدا محبت کند، به‌خاطر خدا برود به دیدار دیگران. و سوم کسی که به‌خاطر خدا دیگری را بر خودش ترجیح بدهد و ایثار کند.

نمونه‌های ایثار

در حکم شأن نزول این آیه‌ای که خواندیم - وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ - شأن نزول‌های متعدد و مختلفی در کتب تفاسیر نقل شده.

یکی این است که یک گوشتی هدیه آورده بودند برای یکی از انصار، یکی از اصحاب پیغمبر. با اینکه محتاج بود، فقیر بود، اما گفت: همسایه من بیشتر نیاز دارد - برد داد به او. آن همسایه هم باز گفت که: یک همسایه دیگر من می‌شناسم، او بیشتر از من نیاز دارد - برد داد به او. می‌گوید در هفت نفر این را پیوسته بردند و دادند به خانه دیگری، تا آخر برگشت به خانه اولیه.

این یک شأن نزول است که می‌گویند خدا این آیه نازل شد که: آفرین به کسانی که ایثار می‌کنند، اینها رستگار هستند.

یک شأن نزول دیگر این است که این آیه در شأن یک جمعی از شهدای احد نازل شد. هفت نفر زخمی شده بودند، تشنه بودند، یک جرعه آب آوردند برای یکی از آنها - به اندازه یک نفر بود این جرعه آب. داد به نفر بعدی، او داد به نفر بعدی، تا برگشت، اولین شهید شده بود، تا رفت بعدی، آن یکی شهید شده بود - همه آنها شهید شدند بدون اینکه هیچ کدام از آنها از آن آب بخورند. آیه نازل شد: وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ - تشنه است ولی می‌دهد به نفر دیگر.

این صحنه‌هایی که در همین جبهه‌های خودمان، این جوانای رزمنده - خیلی از شماها بودید، دیدید، برای ما تعریف کردند که چطور آذوقه خودشان می‌دادند به نفر بعد، چطور روی مین می‌رفتند برای مراقبت از دیگری - این آیه در شأن اینها نازل شد.

یک شأن نزول دیگری باز در کتب آمده که فقری آمد در مسجد به پیغمبر ابراز نیاز کرد. پیغمبر فرمودند: چه کسی می‌برد امشب منزل خودش، غذا بدهد؟ یکی از اصحاب او را برد خانه، به همسرش گفت: غذا چه داریم در خانه؟ گفت: اندازه خودمان هم نداریم، اندازه فقط بچه داریم غذا - خیلی مسلمان‌ها در شرایط دشواری بودند.

گفت: کار تو نباشد. سفره را پهن کرد، غذا را آورد سر سفره، به بهانه اینکه مشغول کار با چراغ است، زد چراغ را خاموش کرد. بعد هم گفته بود بچه را خواباند. چراغ که خاموش شد، بشقاب‌های خودش و خانمش انگار که دارند می‌کشند در آن، بعد هم هی انگار دارند می‌خورند - که این مهمان خجالت نکشد، احساس نکند. آن یک مقدار غذای کمی که بود را فقط همین فقیر مهمان خورد - خودشان نداشتند، بچه را خواباندند، ادای خوردن درآوردند تا مهمانشان بخورد با خیال راحت.

این آیه نازل شد: وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.

مرحوم علامه طباطبایی در المیزان می‌فرمایند که هیچ اشکالی ندارد همه این شأن نزول‌ها درست باشد - چون ایشان قائل به جری و تطبیق هستند، می‌گویند: بسیاری از این روایاتی که در رابطه با شأن نزول آیات بیان شده، اینها بیان مصداق است، تطبیق آیه با موارد مختلف است - همه اینها درست است. امروز هم اگر کسی ایثار کند، این آیه در شأن او نازل شده.

و در روایاتی هم همین جریان راجع به امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام الله علیهما نقل شده که این جریان خاموش کردن چراغ و ادای خوردن درآوردن در منزل امیرالمؤمنین بوده. حالا چه بسا آن هم بوده، و ما می‌دانیم که این خانواده، خانواده ایثار بودند.

ایثار اهل بیت

اصلاً اباعبدالله الحسین در این خانه از بچگی با ایثار بزرگ شد. این آیه:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾ (الانسان: ۹-۸)

«و غذا را باز سر محبت او به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند. جز این نیست که شما را برای خشنودی خدا اطعام می‌کنیم، نه از شما عوضی می‌خواهیم و نه تشکری.»

در شأن اینها نازل شد.

در روایات آمده که امام حسن و امام حسین مریض شده بودند. امیرالمؤمنین و حضرت زهرا نذر کردند که اگر این بچه‌ها شفا بگیرند ما سه روز روزه می‌گیریم. بچه‌ها خوب شد حالشان، حضرت زهرا گفتند: می‌خواهیم نذرمان را ادا کنیم. امیرالمؤمنین رفتند قرض کردند، یک مقدار آرد تهیه کردند، فقط نان پخت حضرت زهرا سلام الله علیها. نیت روزه کردند، بچه‌ها هم گفتند: ما روزه می‌گیریم. فضّه خادمشان هم گفت: من هم روزه می‌گیرم.

روز اول روزه گرفتند، دم افطار مسکین آمد در زد. امیرالمؤمنین فرمود: من افطاریم را می‌دهم به مسکین. حضرت زهرا گفت: من هم می‌دهم. بچه‌ها گفتند: ما هم می‌دهیم. فضّه گفت: من هم می‌دهم. روزه گرفتند بدون افطار.

فردا باز روزه گرفتند، یتیم آمد وقت افطار، باز همه بخشیدند. روز سوم اسیر آمد - اسیر یعنی چه کسی؟ اسیر در آن موقعیت یعنی غیر مسلمان، از مشرکین بوده که اسیر شده، آمده در مدینه. بعد از سه روز روزه گرفتن، همه آنها باز ایثار کردند. آیه نازل شد: وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ - این حُبِّه را بعضی‌ها ترجمه کردند یعنی با اینکه مثلاً خودشان غذا دوست داشتند، با اینکه غذا را دوست داشتند دادند به فقیر.

نه، اصلاً چنین ایثاری جز با محبت - محبت خدا - امکان ندارد. حبّ خدا. دیگر اینجا من نمی‌توانم بیایم بگویم قاعده انصاف و آنچه برای خودت می‌پسندی برای دیگران بیسند - اینجا دیگر اینجا کار نمی‌کند. آنجا فقط دیگر محبت کن. إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ - فقط برای خدا، فقط به عشق خدا.

خدایا، یک قطره از این محبت اگر در کام ما بریزی، در این دل‌های زنگ زده، زنگار گرفته و سنگ شده ما - که حاضر نیستیم از دلخواه‌مان دل بکنیم - یک قطره از این محبت هم به کام ما به حق اباعبدالله الحسین بریز، همه چیز حل بشود.

زنده‌ی جاوید کیست؟ کشته‌ی شمشیر دوست / که آب حیات قلوب، در دم شمشیر اوست

گر بشکافی هنوز، خاک شهیدان عشق / آید از آن کشتگان زمزمه‌ی دوست دوست

عاشق دیدار دوست، اوست که هم‌چون حسین / زردی رخسار او، سرخ زخون گلوست

دیگر این عشقه که با حسین، با خانواده حسین، با بچه‌های حسین این‌گونه اینها را به ایثار - ایثاری که نه فقط غذا، این ایثار غذا مال بچگی بود - ایثار همه هستی او؛ ایثار اکبر، اصغر، قاسم و عباس - همه هستی او در راه خدا بود.

شب وداع

امشب شب وداع است، امشب شب آخری است که حسین با عزیزانش دارد خداحافظی می‌کند. امام زین‌العابدین می‌فرماید:

إِنِّي وَاللَّهِ لَجَالِسٌ مَعَ أَبِي فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ، وَأَنَا غَلِيلٌ، وَهُوَ يُعَالِجُ سِهَاماً لَهُ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ جَوْنٌ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ، إِذْ ارْتَجَزَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَهْرُ أَفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ مِنْ صَاحِبٍ وَ مَاجِدٍ قَتِيلٍ وَالْدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ وَالْأَمْرُ فِي ذَاكَ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكِ السَّبِيلِ

نشسته بودیم در این شب - یعنی مثل امشب، این شب عاشورایی - من مریض بودم، داشت اسلحه‌اش را آماده می‌کرد. دیدم حسین پدرم زیر لب زمزمه می‌کند، این اشعار را می‌خواند، اشعاری که: اُف به تو روزگار که چه بد رفیقی هستی، چقدر افراد را رها کردی، و در این مسیر همه رفتنی هستیم.

امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: من متوجه منظور پدر شدم، بغض گلوی من را گرفت، اما خودم را کنترل کردم. اما زینب شنید این زمزمه های حسین را.

زینب وقتی شنید نتوانست تاب بیاورد، شروع کرد به جَزَع کردن. زینب گریبان پاره کرد، زینب به صورت زد: حسینم داری می روی؟ تو یادگار خانواده ما بودی، تو فقط مانده بودی از خانواده ما، ما غیر از تو کسی نداریم، حسین جان چرا داری می روی، چرا ما را تنها می گذاری؟

حسین گفت: خواهرم، آرام باش، من به دست خودم نمی روم، اینها من را در این شرایط قرار دادند. برای اینکه این گونه گفت، زینب بیشتر دلش آتش گرفت: حسینم، این بیشتر دل من را آتش می زند که تو را این طوری تنها گیر آوردند، مظلوم گیر آوردند، این گونه محاصره کردند تو را، هیچ راهی برای نگذاشتند.

اما حسین زینبش را آرامش داد، آمد توصیه کرد او را، قسم داد: زینبم، صبر کن، مادرم رفت، برادرم رفت، جدم رفت - آنها بهتر از من بودند، صبر کردیم، باز هم صبر کنیم به خاطر خدا.

زینب جان، امشب حسین تو را آرام کرد، امشب حسین نتوانست اشک زینب را ببیند، آمده این قدر تلاش کرد، دلداری داد، قسم داد، زینبش را آرام کرد.

اما فردا عصری، وقتی اسب بی صاحب حسین برگشت به سمت خیمه ها، آنجا بود این بچه ها آمدند بیرون، زینب فریاد زد، دستانش را روی سرش گذاشت، به سمت قتلگاه می دوید:

یا رسول الله... صَلَّی عَلَیْكَ مَلِیْکُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَیْنٌ مُّرْمَلٌ بِالْإِمَاءِ مُنْقَطِعُ الْأَعْضَاءِ وَ بَنَاتِکَ سَبَايَا ...

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست / وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۹- حیا

شام غریبان شهدای کربلاست. به لطف خداوند توفیق داشتیم در این شب‌ها در این مجلس اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) تلاش کردیم راز کیفیت تخلّق به اخلاق امام حسین (علیه‌السلام) را دریابیم، بهتر بشناسیم، و ان شاءالله ثمره حضورمان در این مجلس نورانی، نزدیک‌تر شدنمان به این اخلاق والا باشد.

گفتیم راز اصلی تمام این ارزش‌های اخلاقی در قاعده طلایی اخلاق یا قاعده طلایی انصاف است - که هرچه برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند. قاعده‌ای که از این طریق ما را اخلاقی می‌کند، برای دیگران حرمت و احترام قائل می‌شدیم، ارزش قائل می‌شدیم، خودمان را از دیگران بالاتر و استثناء نمی‌دانستیم. دیدید در شب‌های گذشته من توضیح دادم که تواضع، گذشت، ادب و ایثار همه اینها از دل همین قاعده بیرون می‌آید.

حیا؛ ثمره احترام به دیگران

امشب یکی دیگر از ارزش‌ها و خلق و خوی زیبای امام حسین (علیه‌السلام) را می‌خواهیم در موردش صحبت کنیم و آن **حیای** آن بزرگوار است.

آیا حیا هم از قاعده انصاف بیرون می‌آید؟ یعنی آدم وقتی هرچه برای خود می‌پسندد برای دیگران بپسندد، آدم با حیا و با شرمی می‌شود؟

دقت کنید. تعریف حیا در این است که من وقتی دیگری دارد من را تماشا می‌کند، دیگری ناظره، حاضره، من شرم حضور او را داشته باشم - یعنی جلوی او نتوانم راحت باشم، نگویم به خودم: حالا مگر چه چیزی است، حالا مگر چه کسی است. این اسمش حیاست.

اگر حیا را به تعریفش دقت کنیم، دقیقاً به همین نکته می‌رسیم: ما از کسی شرم نمی‌کنیم که برای او ارزش قائل نیستیم. در مقابل کسی که برایش ارزش قائلیم، خجالت می‌کشیم، هر کاری انجام بدهیم. هر چقدر آن کسی که دارد ما را تماشا می‌کند، دارد ما را می‌بیند، در دل ما، در چشم ما، برایمان محترم‌تر و ارزشمندتر باشد، ما خودمان را بیشتر جمع می‌کنیم. درست است؟

پس دقیقاً حیا هم از دل قاعده انصاف بیرون می‌آید.

کسی بی‌حیاست و کسی بی‌حیایی و بی‌شرمی می‌کند که آن کسی که دارد می‌بیند او را برایش ارزش ندارد. می‌گوید: حالا ببیند به من چه، من این‌طوری می‌خواهم بپوشم، می‌خواهند نگاه نکنند، من این‌طوری می‌خواهم حرف بزنم، می‌خواهد خوششان بیاید می‌خواهد خوششان نیاید. چرا؟ چون برای من مهم نیست.

ولی وقتی یک کسی برای من مهم است، هیچ وقت این را نمی‌گویم - خودم را جمع می‌کنم، خجالت می‌کشم هرطوری حرف بزنم، خجالت می‌کشم هر کاری بکنم.

به این خاطر است که در آموزه‌های دینی ما فرمودند: حیا کلید همه خوبی‌هاست. به همان دلیلی که ما دیدیم انصاف کلید همه خوبی‌ها بود، به همان دلیلی که دیدیم ادب کلید همه خوبی‌ها بود.

بعضی‌ها فکر می‌کنند این حدیث‌هایی که مثلاً یکبار می‌گوید انصاف کلید همه خوبی‌ها است، یکبار می‌گوید راستگویی کلید همه خوبی‌ست، یکبار می‌گوید حیا کلید همه خوبی‌هاست، می‌گویند: خب بالاخره کدامشان است؟

اگر به این نکته‌هایی که این چند شب گفتیم دقت کرده باشیم، می‌بینید اینها اصلاً همش یکی است - هر دفعه از یک زاویه دارد به آن نگاه می‌شود. چون همه اینها وقتی عمقش را باز می‌کنی می‌بینی در آن همین است که من برای دیگران ارزش قائل باشم - همین. ادب دیدیم همین بود، تواضع همین بود، گذشت همین بود، همه‌اش همین است که من خودخواه نباشم، دیگران برایم حرمت داشته باشند.

به خاطر همین امام علی (علیه‌السلام) فرمودند:

مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ لَا خَيْرَ فِيهِ

«کسی که حیا ندارد هیچ خیری در او نیست.»

کسی که بی‌حیاست، خیری هم در آن نیست. امیرالمؤمنین فرمود:

أَصْلُ الْمَرْوَةِ الْحَيَاءُ وَ ثَمَرُهَا الْعِفَّةُ

«اصل انسانیت حیا و میوه آن عفاف است.»

اصل انسانیت در حیا است. کسی که با عفت است، این با عفت بودنش از کجا آمده؟ امیرالمؤمنین می گوید اصلش در حیا است. حیا از کجا آمده؟ اصلش در ارزش قائل شدن برای دیگران است - روی او نمی شود که هر کاری را انجام بدهد، خودش را جمع می کند.

هیچ وقت من جلوی یک آدم خیلی بزرگی که برایش احترام قائلم، حاضرم هر کاری انجام بدهم؟ پس اگر من جلوی دیگران یک کارهایی را انجام می دهم، چون برایشان احترام قائل نیستم.

حسین؛ مجسمه حیا

در یک حدیث - حالا ما مجلس امام حسین هستیم، داریم اخلاق امام حسین را می خواهیم یاد بگیریم - چقدر این حدیث زیباست که پیغمبر به عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فرمودند:

لَوْ كَانَ الْجَلْمُ رَجُلًا لَكَانَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَوْ كَانَ الْفَضْلُ شَخْصًا لَكَانَ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَ لَوْ كَانَ الْحَيَاءُ صُورَةً لَكَانَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«اگر بردباری یک انسان بود می شد علی (علیه السلام)، و اگر افزون بخشی یک انسان بود می شد حسن (علیه السلام)، و اگر حیا مجسم می شد می شد حسین (علیه السلام).»

اگر بردباری، تحمل و ظرفیت داشتن می خواست تبدیل شود به یک آدم، می شود علی. اگر بخشندگی می خواست تبدیل شود به یک انسان، می شود حسن صلوات الله علیهم. و اگر حیا می خواست مجسم شود، می شود حسین - حسین مجسمه حیا است به تعبیر پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله.

چقدر خوب است ما در مجلس امام حسین بتوانیم این حیا را بهتر بشناسیم، در خودمان تقویت کنیم.

چرا حسین این قدر با حیا بود؟ چرا این قدر با شرم بود؟ چون دست پرورده پیغمبری بود که در روایات دارد:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَشَدَّ حَيَاءً مِنَ الْعَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا وَ كَانَ إِذَا كَرِهَ شَيْئًا عَرَفَنَاهُ
فِي وَجْهِهِ

پیغمبر با حیا تر، با شرم تر بود از دخترهای در پشت پرده. این قدر پیغمبر با حیا بود، در روایات دارد که پیغمبر هیچ وقت در چشم هیچ کس خیره نزد، روی او نمی شد خیره نمی شد به هیچ کس. این قدر با حیا بود که اصلاً روی او نمی شد به کسی نه بگوید.

عجیب است - با آن عظمت، با آن قدرت، با آن شوکت - می گوید:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيًّا لَا يُسْأَلُ شَيْئًا إِلَّا أُعْطِيَ.

«پیامبر خدا بسیار باحیا بود و چیزی از او خواسته نمی شود مگر اینکه آن را عطا می کرد.»

شاید به او ایراد هم می گرفتند، می گفتند: آقا هر کسی می آید هر چیزی می خواهد شما می گویی؟ گفت: روی من نمی شود، نمی توانم به کسی نه بگویم، خجالت می کشم.

حسین دست پرورده این خاندان است، این مکتب است.

حیا از خدا و مردم

این حیا - گفتیم تعریفش چه چیزی است - حیا تعریفش این است که نظارت یک کسی باعث شود من خودم را جمع کنم.

قرآن از همین راه می خواهد ما را اصلاح کند. می گوید: آیا نمی بینی که خدا دارد نظارت می کند لحظه به لحظه بر تو؟

﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾ (العلق: ۱۴)

«آیا نمی داند که به راستی خدا می بیند؟!»

خدا دارد می بیند. چقدر بد است من کارهایی که جلوی یک بچه رویم نمی شود انجام بدهم، اما برای خدا اصلاً ارزشی قائل نیستم، هر کاری می کنم - در حالی که او دارد من را می بیند، خجالت نمی کشد انسان که خدا دارد او را می بیند؟

راه اصلاح، راه تعالی در مکتب قرآن این است که از طریق خجالت کشیدن از خدا خودمان را اصلاح کنیم.

اما نکته مهم که مربوط به این بحث اخلاق اجتماعی ما است در این شبها این است که: کسی که از مردم خجالت نکشد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید او از خدا هم خجالت نمی کشد:

مَنْ لَمْ يَسْتَخْجِ مِنَ النَّاسِ لَمْ يَسْتَخْجِ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ

«کسی که از مردم شرم نکند از خدا هم شرم نخواهد داشت.»

یعنی اصلاً امکان ندارد یک کسی بگوید: آقا من فلانی، فلانی، چه کسی، گفته چه چیزی، هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد نگاه کند، من همین هستم که هستم - بعد می‌گوید: نه ولی من وقتی به خدا می‌رسم دیگر خدا را خیلی مراقبت می‌کنم، خیلی جلوی خدا... امکان ندارد.

به چه دلیل؟ به همان دلیلی که فرمودند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ - کسی که در مقابل بندهای خدا قدردان نیست، این از خدا هم شاکر نیست. کسی که در مقابل پدر و مادرش احترام نمی‌کند، این خدا را هم احترام نمی‌کند. کسی که دست دیگران برایش نمک ندارد، نعمت‌های خدا برایش نمک ندارد.

چرا؟ به خاطر اینکه این یک روحیست، یک خُلق است. آدم نمک شناس، نمک شناس است - چه پدر و مادرش باشند، چه دیگرانی که برایش کاری کردند باشند، چه خدا باشد - این روحیه‌اش این است که نمک شناس است.

کسی هم که بی‌حیا باشد - می‌گوید اگر کسی در مقابل مردم شرم نمی‌کند، خجالت نمی‌کشد، این از خدا هم خجالت نخواهد کشید - نمی‌تواند ادایش را در بیاورد.

و اینکه از خدا خجالت بکشیم، دامنش گسترده است - خدا دارد می‌بیند، فرشتگان خدا دارند می‌بینند، اولیاء خدا دارند می‌بینند.

قرآن برای اینکه ما رفتارمان را درست کنیم از چه راهی وارد می‌شود؟ همیشه همه جا نمی‌گوید که اگر گناه کنی آتش جهنم است - می‌گوید: خجالت نمی‌کشید که خدا دارد می‌بیند؟ خجالت نمی‌کشید که پیغمبر خدا دارد می‌بیند؟ خجالت نمی‌کشی که امام حسین دارد می‌بیند؟

چقدر یک وقت‌هایی یک عده‌ای همین‌قدر مرام داشتن که می‌گفتند: ما در کل سال هر کاری می‌کردیم می‌کنیم، ولی در محرم دیگر یک سری کارها را نمی‌کنیم. چرا؟ چون از امام حسین خجالت می‌کشیم. همین نجات می‌دهد آدم‌ها را - همین که حیا می‌کند از محرم، امام حسین.

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ اِلٰى عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (التوبة: ۱۰۵)

«و بگو: [هر کاری می‌خواهید] بکنید، که به زودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست، و به زودی به سوی دانای نهان و آشکار بازگردانیده می‌شوید؛ پس شما را به آنچه انجام می‌دادید آگاه خواهد کرد.»

هر کار می‌خواهید بکنید بکنید، ولی بدانید خدا دارد می‌بیند، پیغمبر دارد می‌بیند، ائمه دارند می‌بینند. این مؤمنون در روایات تفسیر شده که یعنی اعمال شما را می‌برند عرضه می‌کنند به امام زمانتان.

من اعمالم را امام زمانم می‌بیند - نکند اعمال من باعث غم و غصه دل امام زمان من باشد؟ من خجالت می‌کشم. اصلاً بحث جهنم، بحث بهشت اینها نیست - اصلاً انسانیت به من اجازه نمی‌دهد، من خجالت می‌کشم کار زشت بکنم.

اوج حیا

از این هم بالاتر داریم. امیرالمؤمنین می‌فرماید: می‌دانی حیا چه زمانی به اوج خودش می‌رسد؟

غَايَةُ الْحَيَاءِ أَنْ يَسْتَحْيِيَ الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ

«اوج حیا این است که مؤمن از خودش شرم داشته باشد.»

از خودش خجالت بکشد انسان. نه، اصلاً فرض کن خدایی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، بهشتی نیست، جهنمی نیست - من که هستم، من انسانم، من از انسانیت خودم شرم می‌کنم بخواهم کار بد بکنم. این اوج حیاست، این اوج رسیدن به انسانیت است.

به خاطر همین است که شما می‌بینید در توصیه‌های حضرت مسیح (علیه‌السلام) - ائمه این را نقل کردند و حتماً در کتاب‌های مسیحیت هم بگردی این توصیه‌ها را می‌شود پیدا کنی - که می‌فرمود: در خانه، تنهایی، هیچ‌کس نیست، در خانه:

قال عیسی بن مریم علیه السلام: إِذَا قَعَدَ أَحَدُكُمْ فِي مَنْزِلِهِ فَلْيُرْخِ عَلَيْهِ سِتْرَهُ، فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَسَمَ الْحَيَاءَ كَمَا قَسَمَ الرِّزْقَ

«وقتی یکی از شما در خانه خود نشسته پوشش خود را بر گیرد که به‌راستی خدای تبارک و تعالی حیا را همانند روزی تقسیم کرده است.»

در خانه لخت راه نرو، نباش - تنها هم هستی، از خودت شرم کن.

برخلاف آن چیزی که شما امروز در فرهنگ غربی، فرهنگ تمدن جدید، در فیلم‌ها، در سریال‌ها، در تبلیغات دائم می‌خواهند این را پیوسته ترویج کنند که: آقا این بدن من است، چرا باید از آن خجالت بکشم، من همین هستم - مدام هر روز عریان‌تر، هر روز عریان‌تر.

ولی مسیحی که - خب مگر اینها مسیح را قبول ندارند؟ - او می‌گفت: تنها هم که هستی عریان نباش. به خاطر اینکه می‌فرمود: خدا همان‌طوری که روزی آدم‌ها را قسمت کرده، حیا را هم بینشان قسمت کرده - بگذار قسمت تو از حیا بیشتر باشد. خودت هم که تنهایی، یک چیزی تن تو باشد، یک لباسی داشته باش.

یا پیغمبر ما می‌فرمود:

إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاهُمْ عَنِ التَّعَرِّيِّ فَاسْتَحْيُوا مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ الَّذِينَ مَعَكُمْ الْكَرَامِ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ لَا يُفَارِقُونَكُمْ إِلَّا عِنْدَ إِحْدَى ثَلَاثِ حَاجَاتٍ الْغَائِطِ وَالْجَنَابَةِ وَالْغُسْلِ

می‌گوید: تنها هم که هستی از فرشته‌ها خجالت بکش. خیلی لازم نیست باز باشی، بگذار این روحیه حیا در وجود تو بماند.

بعد می‌فرماید: این فرشته‌هایی که اعمال شما را ثبت می‌کنند فقط سه جا رویشان را آن طرف می‌کنند که شما عریان باشید: دستشویی - اگر می‌روی خب چاره‌ای نیست، در ارتباطات خاص زناشویی چاره‌ای نیست - آنجا فرشته‌ها رویشان را آن طرف می‌کنند به تعبیر پیغمبر. وقتی غسل می‌کنی، حمام می‌روی، خب فرشته روی خود را آن طرف می‌کند.

اما در بقیه موقعیت‌ها که در خانه هستی، حیا را حتی اگر تنهایی رعایت کن - چه برسد به اینکه بقیه اعضای خانواده در خانه‌اند. پدر و مادر جلوی بچه‌ها لباسی بپوشند که لباس حیا باشد، لباس بی‌حیایی نباشد. اینها در روحيات بچه، در شکل‌گیری فرهنگ خانواده تأثیر می‌گذارد - چه برسد در اجتماع، چه برسد در مجامع عمومی.

بعد ببینید کار به کجا می‌رسد که امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: این قدر باید این حیا در وجود من تقویت بشود، تقویت بشود که حتی من از فکر بد هم خجالت بکشم. سبحان الله، کجا بودن آنها؟ می‌فرمود:

يُنَبِّغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَسْتَحْيِيَ إِذَا اتَّصَلَتْ لَهُ فِكْرَةٌ فِي غَيْرِ طَاعَةٍ

«برای مؤمن سزاوار است هنگامی که اندیشه او به غیر طاعت خداوند برسد، شرم کند.»

اگر شما فرض کنید یک دستگاهی الان اختراع می‌شد که تا هر فکری من می‌کردم یک دفعه می‌افتاد روی این پرده - آن وقت رویم می‌شد هر فکری را بیاورم در ذهنم؟ می‌گوید: این قدر حیا در من تقویت شود - چون فکر من در معرض دید خداست، فکر من دارد وجود من را شکل می‌دهد.

باز از حضرت مسیح (علیه السلام) نقل شده که می‌فرمود: موسی آمد به شما گفت بی‌عفتی نکنید، ولی من آمدم به شما بگویم فکر بی‌عفتی نکنید. چون کسی که فکر بی‌عفتی می‌کند، کارش مثل این است که در یک اتاقی که کلی دیوارهایش را رنگ کردند، تزیین کردند، دکوراسیون درست کردند، وسط اتاق آدم یک آتش روشن کند، دودش همه اینها را سیاه کند.

می‌گوید: آقا من که گناه نکردم، فکرش را کردم. آن هم می‌گوید: خب آتش نزدی خانه را که، ولی دود همه‌اش را سیاه کرد. فکر گناه دل انسان را سیاه می‌کند، آن نورانیّت را از ما می‌گیرد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: غایت حیا این است که حتی فکرش را هم نکنم.

حیای خوب و بد

آخرین نکته بگویم در رابطه با حیا: یک نکته‌ای هم هست که ما بین حیای خوب و حیای بد باید بتوانیم تفکیک کنیم.

ما خیلی وقت‌ها برعکس عمل می‌کنیم - یعنی آنجایی که باید خجالت بکشیم می‌گوید: مگر چه چیزی است؟ آنجایی که باید اقدام کنیم می‌گوید: من خجالت می‌کشم، چطوری می‌شود؟

این را چطور می‌شود تشخیص داد؟ ما حیا را تعریف کردیم - حیا اگر ریشه‌اش، منشأش این است که من برای دیگران ارزش قائلم، این حیای خوب است. این حیایی است که به تعبیر پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله حیای قوّت است، حیای اسلام است، حیای ایمان است.

ولی اگر حیا، خجالت، ریشه‌اش برنمی‌گردد به اینکه من برای دیگری ارزش قائلم، ریشه‌اش به این برمی‌گردد که خودم برایم مهم است - برعکسه، اتفاقاً.

باید بلند شوم نمازم را بخوانم - دارم نگاه می‌کنم، خجالت می‌کشم. باید از یک حرف حقی دفاع کنم - می‌گویم: آقا نه، من رویم نشد بگویم. آقا، آنجا داشتند این بنده خدا را پشت سرش حرف می‌زدند، تو چرا دفاع نکردی از یک مؤمن؟ آن وقت من رویم نشد آنجا دفاع کنم.

بعد یک وقت پای حساب نگوییم: من خیلی آدم با حیایی هستم، چون رویم نشد مثلاً. نه، پیغمبر می گوید: این حیای ضعف است. یا در روایت دیگر می گویند: حیای حماقت است:

الْحَيَاءُ حَيَاءٌ أَنْ حَيَاءُ عَقْلٍ وَ حَيَاءُ حُمْقٍ فَحَيَاءُ الْعَقْلِ هُوَ الْعِلْمُ وَ حَيَاءُ الْحُمْقِ هُوَ الْجَهْلُ

«حیا دو گونه است: حیای عاقلانه و حیای احمقانه. حیای عاقلانه از سر دانایی و حیای احمقانه از سر نادانی است.»

حیای حماقت این است که من به خاطر اینکه خودم را دوست دارم، تنبلم، جرأت ندارم، از حق دفاع نمی کنم - اینکه چیز خوبی نیست.

حیای عاقلانه، حیای خوب، آنجایی است که من رویم نمی شود کاری بکنم - چرا؟ چون برای دیگران ارزش قائلم.

مثلاً کجا؟ در یک روایت از امیرالمؤمنین می فرمایند:

ثَلَاثٌ لَا يُسْتَحْيَى مِنْهُنَّ: خِدْمَةُ الرَّجُلِ ضَيْفَهُ، وَ قِيَامُهُ عَنْ مَجْلِسِهِ لِأَبِيهِ وَ مُعَلِّمِهِ، وَ طَلَبُ الْحَقِّ، وَ إِنْ قَلَّ

سه تا از نمونه جاهایی که آدم نباید خجالت بکشد:

«خِدْمَةُ الرَّجُلِ ضَيْفَهُ» - مهمان آمده، من باید بلند شوم، پذیرایی کنم، خدمت کنم. ببخشید من خجالت می کشم، من بلد نیستم پذیرایی کنم - یعنی چه؟ آدم باید بلند شود، جرئت داشته باشد، اقدام کند.

«وَ قِيَامُهُ عَنْ مَجْلِسِهِ لِأَبِيهِ وَ مُعَلِّمِهِ» - پدرش آمده، به احترام پدرش باید بلند شود، احترام کند. نه، من خجالت کشیدم، دوستانم نگاهم می کردند. امیرالمؤمنین می فرمود: جای خجالت کشیدن نیست.

«وَ طَلَبُ الْحَقِّ» - حقت را خوردند، بلند شو بگیر. خجالت ندارد، حق را آدم باید مطالبه کند. «وَ إِنْ قَلَّ» - حتی اگر اندک است. نه، برای حق - آدم چون اصلاً مبنای حیای درست حق طلبی بود، ارزش قائل شدن برای حق بود.

شام غریبان

و ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) تجسم حق طلبی، تجسم حیا و الگوی اخلاق نیکو.

خدایا، ما در این مجلس امام حسین در این شبها آمدیم، به امید آمدیم، به امید اینکه این دلها، این روحیات، این نگاه ما به نگاه حسین نزدیک بشود.

حسینی که امشب یتیمانش در این صحرا، در بین این پیکرهای غرق به خون پراکنده‌اند، هر بچه‌ای یک گوشه‌ای زانوی غم بغل کرده. حتی خیمه‌هایشان را هم آتش زدند. مصیبت تازه از امشب شروع شد برای خاندان حسین.

تا حسین بود، تا عباس بود، تا اکبر بود، این بچه‌ها حامی داشتند. این است که در زیارت ناحیه مقدسه - که نسبت داده شده که این زیارتی است که صاحب زمان صلوات الله علیه برای جدش اشک می‌ریخت و می‌گفت: به جای اشک خون گریه می‌کنم یا جد! - برای این مصیبت گریه می‌کرد، برای آن لحظه‌ای که اسب بی‌صاحب حسین به سمت خیمه‌ها برگشت:

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، وَإِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مُحْمَجَمًا بَاكِيًا. فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا،
وَنَظَرْنَ سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُوءًا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى الْخُدُودِ لَا طِمَامَتٍ، لِلْوُجُوهِ
سَافِرَاتٍ، وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ، وَبَعْدَ الْعِزِّ مَذَلَّاتٍ، وَإِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ، وَالشِّمْرُ جَالِسٌ عَلَى
صَدْرِكَ، مَوْلِغٌ سَيْفَهُ عَلَى نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُهَنْدِهِ، قَدْ سَكَنَتْ
حَوَاسُّكَ، وَخَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ، وَرُفِعَ عَلَى الْقَنَا رَأْسُكَ

اسب حسین شیهه می‌کشید و اشک می‌ریخت و برمی‌گشت با زین واژگون. این بار صدای اسب حسین که آمد، این زن و بچه فکر کردن حسین دوباره آمده خداحافظی کنه. اما وقتی آمدن بیرون دیدند این یال اسب غرقه خون، زین اسب واژگون. این خانم‌ها آمدند بیرون، به سر و صورت می‌زدند.

بعد از یک عمر با عزت بودند، در پناه عباس، حسین بودن، آمدند غریب و تنها و خوار در این میدان، دویند به سمت قتلگاه. اما چه صحنه‌ای دیدند؟ شمر بر سینه حسین نشسته، خنجر بر گلوی حسین گذاشته.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه

۱۰- نفی خودمحوری

خدای متعال را شاکریم که به ما توفیق داد در این دهه محرم هم در کنار شما خوبان، خدمتگزار و عزادار مجلس ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) باشیم. و در این شب پایانی مجلس از خدا می‌خواهیم خودش و احسن وجه بپذیرد از همه عزیزانی که زحمت کشیدند، تلاش کردند، هزینه کردند، مدیریت کردند، پذیرایی کردند، حضور پیدا کردند، و ان شاء الله این تلاش‌ها را ذخیره قبر، قیامت و ابدیت ما قرار دهد.

موضوع صحبت ما در این جلسات تلاش برای تخلّق به اخلاق حسین (علیه السلام) بود و گفتیم برای این هدف ما باید رمز و معیار این اخلاق را بشناسیم که او قاعده طلایی انصاف - أَحِبُّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ - بود. گفتیم این قاعده به ما کمک می‌کند برای دیگران ارزش و احترام قائل شویم و همین احترام به دیگران ما را اخلاقی می‌کند.

البته ارزش‌های متعدد دیگری باقی ماند که فرصت نشد من جدا جدا توضیح بدهم و ارتباطش را به انصاف بیان کنم. اما به نظرم رسید امشب به جای بیان ارزش‌های جدید - چون شب آخر هست - نقطه مقابل و ضد انصاف را کمی در موردش صحبت کنیم.

دام خودمحوری

چون ما هر چقدر از خوبی و از اخلاق و از انصاف و امثال این‌ها بگوییم، ولی متوجه نباشیم از کجا می‌خوریم، از کجا از دستان در می‌رود - می‌گویم یک عمر من رفتم بالای منبر برای مردم گفتم از انصاف، اما حواسم نبود که خودم دارم بی‌انصافی می‌کنم در موقعیتهایی.

برای اینکه باز بهتر بتوانیم غلبه کنیم بر این مشکل، گفتم نقطه مقابل این را بهتر بشناسیم - و آن **خودمحوری** است: اَنَانِيَّة، عُجْب، کبر و خودخواهی.

مشکل این است که همه، همه، همه می‌گویند ما برحقیم. کسی مگر پیدا می‌شود بگوید که: نه، من باطلم ولی می‌خواهم باطل عمل کنم؟ همه می‌گویند برحقیم.

قرآن هم می‌فرماید:

﴿فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ (المؤمنون: ۵۳)

«تا امورشان را میان خود قطعه قطعه کردند و دسته‌دسته شدند: هر دسته‌ای به آنچه دارد دل خوش است.»

یعنی هر کسی آن مرامش، سلیقه‌اش، حزبش، جناحش، روشش، برداشتش، فهمش از دین و فهمش از زندگی، آن را می‌گوید: درست این است. و مخصوصاً وقتی که این حس طبیعی و غریزی پیوند می‌خورد با مسائل دینی و مذهبی، می‌آید چاشنی می‌شود، کنارش قرار می‌گیرد، دیگر هیچ - می‌گوییم: من که بر حقم، دیگران باید خودشان را درست کنند.

ولی قرآن می‌گوید: نه.

﴿فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ (النجم: ۳۲)

«پس خود را پاک و مبرای از عیب ندانید. او کسی را که پروا دارد بهتر می‌شناسد.»

خودتان را بری ندانید. مشکل بی‌انصافی و عدم انصاف از اینجا شروع می‌شود که می‌گوییم: خب ما که بر حق هستیم، دیگران باید یک فکری به حال خودشان بکنند.

قرآن می‌گوید: چه کسی بر حق است؟ چه کسی می‌تواند بگوید من خطا ندارم؟ چه کسی می‌تواند بگوید من همه چیزهایی که از دین برداشت کردم همه‌اش درست است؟ چه کسی می‌تواند بگوید؟ غیر معصوم؟ ما معصوم هستیم؟ ما با معصوم ارتباط داریم؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که من بی‌عیب هستم؟

خب وقتی هیچ‌کدام از ما بی‌عیب نیستیم، پس همه ما اعتراف کنیم ناقصیم، خطا داریم - و این راه حل بی‌انصافی است.

درد بی‌درمان عجب

متأسفانه درد بی‌انصافی، درد بی‌درمان است. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

مَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ هَلَكَ وَ مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ دَاوَيْتُ الْمَرْضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ غَالَجْتُ الْمَوْتَى فَأَخْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ غَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ فَقِيلَ يَا رُوحَ اللَّهِ وَ مَا الْأَحْمَقُ قَالَ

الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ وَ نَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ الْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَ لَا يُوجِبُ عَلَيْهِ حَقًّا فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مُدَاوَاتِهِ

کسی که به خودش مطمئن است که می‌گوید: نه من خوب هستم - نابود است. بعد برای تبیین این از حضرت عیسی بن مریم (علیه‌السلام) بیان می‌فرمایند، می‌فرمایند که: من همه مریض‌ها را به اذن خدا شفا دادم، مریضی‌های لاعلاج - لک و پیس و چیزهای مختلف - را به اذن خدا، و مرده را زنده کردم - من مسیح، با دم عیسوی که مرده زنده می‌کنم - هر کاری کردم احق را خوب کنم، نتوانستم.

احق چه کسی است؟ احق آن کسی است که می‌گوید: من درست می‌گویم. به او می‌گویی: آقا خب دیگران هم یک نظری دارند. می‌گوید: خب آنها اشتباه دارند، ما فقط درست می‌گوییم. آقا، خب شاید شما هم یک گوشه‌اش اشتباه کنی؟ نه، ما که داریم می‌بینیم حق چه چیزی است. خب به آن یکی هم می‌گوییم، آن هم می‌گوید: من هم دارم می‌بینم. آن یکی آن هم می‌گوید: من هم دارم می‌بینم.

می‌فرماید: همه حق با ما است، هرچه ما می‌گوییم همه‌اش درست است، هرچه مخالف‌های ما می‌گویند همه‌اش غلط است.

من گاهی خجالت می‌کشم این حرف‌ها را می‌زنم، چون بین این‌قدر این پیچیده است، این‌قدر این نفس حيله‌گر است. منی که همه‌اش می‌خواهم دم بزنم از اینکه: آقا باید مدارا کنیم با مردم، نگوییم همه‌اش حق با من است - گاهی من به اعمال و برخوردهای خودم دقت می‌کنم، می‌بینم حتی در بحث راجع به همین موضوع یک وقت‌هایی دارم ضدش عمل می‌کنم! یعنی برای اینکه بگویم: آقا نباید آدم همه‌اش بگوید حرفم درست است - با یک کسی که دارد سر این موضوع با من بحث می‌کند یک طوری برخورد می‌کنم که یعنی: تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم!

پناه بر خدا، خودم هم گرفتارم، خودم هم بیچاره هستم. بعد فکر می‌کنم می‌گویم: ای بابا، این برادر من بود، دوست من بود، حالا او نظرش این است که: آقا نه خیلی هم نباید مدارا کرد. حالا او هم یک نظر دارد دیگر، چرا من سر این نظر خودم این‌قدر بد با او برخورد کردم؟

حماقت است. من هم یک وقت گرفتار حماقت هستم.

تفاوت زاویه دید

یک تصویر می‌خواهم نشانان بدهم. بگویید در این تصویر چه چیزی می‌بینید - این چه چیزی است؟ اردک است یا خرگوش است؟

یک عده از شما در نگاه اول خرگوش دیدید، یک عده از شما در نگاه اول اردک دیدید. یک عده هم می‌گویند: هیچ کدامشان نیست.

باور کنید دوستان، بیشتر دعوها، بیشتر بحث‌ها، بیشتر جنگ‌ها، بیشتر اختلافات در زندگی ما دعوای سر این است که این اردک است یا خرگوش - همه‌اش به زاویه دید ما بستگی دارد.

این تصویر را حدود ۱۴۰ سال پیش یک روانکاو آمریکایی به اسم جوزف جاسترو این را طراحی کرد، برای اینکه نشان بدهد که آدم‌ها از یک تصویر واحد می‌توانند برداشت‌های مختلف داشته باشند. و چرا سر اینکه: آقا من این را می‌گویم و او آن را می‌گوید - چرا با هم دعوا می‌کنیم؟

راجع به مدیریت من در این بنیاد دو تا نظر وجود دارد: یک عده می‌گویند: آقا خیلی بی‌عرضه است، بلد نیست. یکی می‌گوید: خوب است. دو تا نظر است دیگر. حتماً من باید بگویم: او که دارد به من انتقاد می‌کند و من را یک بی‌عرضه می‌داند، این یک آدم لجباز است، نمی‌دانم چنین و چنان، این حتماً کینه دارد از من؟ نه، آقا به خدا او این‌طوری به نظرش می‌آید.

من نمی‌توانم بگویم: حالا اینکه دارد به من انتقاد می‌کند این خیلی آدم بدی است. نه، باور کنید او این را می‌بیند. آن یکی هم که دارد می‌گوید: نه بابا این خوب دارد مدیریت می‌کند - لزوماً این نیست که بگویند: آقا ببین این می‌خواهد پاچه‌خواری کند، دارد چاپلوسی می‌کند. می‌گوید: خب خوب مدیریت می‌کند. باور کن شاید این هم این‌طوری می‌بیند. دید آدم‌ها متفاوت است.

حالا از این تصاویر زیاد است - از یک زاویه نگاه می‌کنی مربع، از این طرف نگاه می‌کنی این است، از این طرف نگاه می‌کنی عوض می‌شود، از این طرف نگاه می‌کنی دایره است.

حالا این دعوها سر چه چیزی است؟ دعوها سر زاویه دید است.

الان این دو تا فلش به این سمت است، الان در این لیوان تا نصفه آب می‌ریزد، این انعکاس نور باعث می‌شود که این فلش پایین این طرفی دیده می‌شود. باور کنید یک عده از این پشت آب دارند نگاه می‌کنند، تقصیر ندارد، این‌طوری می‌فهمد، این‌طوری می‌بیند.

من گفتم این بحث‌ها شاید ۱۴۰، ۱۵۰ سال است در دنیا دارد مطرح می‌شود. اما معجزه اهل‌البیت علیهم‌السلام، معجزه دین ما، معجزه امام صادق ما این نیست که بگوییم: آقا امام صادق مثلاً به این تصویر گفت شیر شد، آمد فلانی را خورد. نه، معجزه این است که امام صادق ۱۴۰۰، ۱۵۰۰ سال پیش فرمود:

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ، لَمْ يُلْمَ أَحَدٌ أَحَدًا

«اگر مردم می‌دانستند که خداوند تبارک و تعالی این مخلوقات را چگونه آفریده، هیچ‌کس دیگری را سرزنش نمی‌کرد.»

اگر مردم می‌دانستند که خلقت‌های آدم‌ها با هم فرق دارد، زن آدم‌ها با هم فرق دارد، روحیات آدم‌ها با هم فرق دارد، سلیقه‌ها با هم فرق دارد - اگر این را می‌فهمیدند هیچ‌کس به هیچ‌کس سرکوفت نمی‌زد، هیچ‌کس هیچ‌کسی را ملامت نمی‌کرد، بیشتر همدیگر را تحمل می‌کردند، بیشتر به عقاید همدیگر احترام می‌گذاشتند. درد بی‌انصافی درد این است که من می‌گویم: من حقم، من درست می‌بینم، بقیه غلط می‌بینند. و اصلاً نه اینکه غلط می‌بینند، باید این که من می‌بینم ببینند - اگر اینکه من می‌بینم نبینند، معلوم است این اصلاً لجباز است، لعین است.

درس از ابوذر و سلمان

امشب شب شهادت امام زین‌العابدین (علیه‌السلام). امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید:

وَاللَّهِ، لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟

«به‌خدا اگر ابوذر می‌دانست در دل سلمان چیست قطعاً او را می‌کشت؛ حال آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن دو را برادر کرده بود. پس درباره سایر مردم چه گمانی می‌برید؟»

ابوذر و سلمان که پیغمبر خدا اینها را برادر کرد، منّا اهل‌البیت هستند، ولی زاویه دیدشان این‌قدر با هم متفاوت بود. امام سجاد می‌گوید: اگر ابوذر می‌دانست چه چیزی در دل سلمان است، می‌کُشت او را، می‌گفت: این کافر است، این یعنی چه؟

یعنی به نگاه همدیگر احترام بگذاریم، تحمل کنیم. هم ابوذر ولی خدا بود، هم سلمان ولی خدا بود.

من این قدر گاهی لذت می‌برم - خیلی من بنا ندارم اسم ببرم ولی می‌خواهم آشکار بشود - در علمای ما یکی می‌شود علامه طباطبایی فیلسوف و مفسر است، یکی می‌شود مثلاً آیت‌الله سیدان در مشهد - دوستان مشه‌دی می‌شناسند - به شدت ضد فلسفه. اما من در جلسه‌ای خدمت آقای سیدان بودم، آنچنان تجلیل می‌کرد از علامه طباطبایی، این قدر احترام می‌کرد به علامه طباطبایی.

خب بابا، اگر بخواهی تحلیل کنی نظریات فلسفی و اعتقادی اینها را، این او را کافر می‌داند، آن هم او را کافر می‌داند! ولی می‌گوید: آقا من نگاهم این است، او نگاهش این است، هر دو نفر ما هم دنبال حقیقت هستیم - این راه درست است، این راه انصاف است.

تعصب؛ دشمن انصاف

نقطه مقابل چه چیزی است؟ نقطه مقابل **تعصب** است.

تعصب متأسفانه یکی از کلماتی که بین ما به غلط جا افتاده - فکر می‌کنیم تعصب خوب داریم، تعصب بد، تعصب حسن، تعصب سوء. نه، تعصب بد است، تعصب همیشه بد است.

می‌گوییم: آقا من نسبت به دینم نمی‌توانم تعصب نداشته باشم. خب اگر تو به دینت تعصب داری، چه فرقی داری با آن بت‌پرست، با آن گاوپرست، با آن زرتشتی؟ آن هم به دینش تعصب دارد.

فکر نکنید تعصب داشتن - بگوییم: من به چیزی که خوب است تعصب دارم. تعصب یعنی چه؟ تعصب یعنی اینکه من حاضر نیستم نقدش را بشنوم، حاضر نیستم نظر مخالفش را تحمل کنم. نه، من این دین را انتخاب کردم، کسی هم علیه این دین می‌خواهد انتقاد کند می‌زنم به دهانش.

خب آن یکی هم در دینش همین را می‌گوید، او هم در دینش همین را می‌گوید - که چه فرقی کردید؟

پیغمبر فرمود:

مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تُعَصِّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ.

«هر کس تعصب بورزد یا اجازه دهد درباره او تعصب ورزیده شود قطعاً ریسمان ایمان را از گردن خود جدا کرده است.»

کسی تعصب بورزد یا اجازه بدهد یکی راجع به او تعصب بورزد، این از ایمان خارج است، اصلاً ایمان و دین حقیقی این است.

امیرالمؤمنین در خطبه قاصعه در نهج البلاغه راجع به ابلیس می فرمایند:

فَعَدُّوا لِلَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ ...

«پس این دشمن خدا پیشوای متعصبان و پیش کسوت مستکبران است؛ همان که بنای تعصب را گذاشت ...»

امام همه متعصبان عالم شیطان است. چرا؟ چون آن بنای تعصب را در عالم گذاشت. خدا به او گفت: به آدم سجده کن. نگفت دلیلش چه چیزی است، نگفت این کار درست است یا غلط است. گفت: نه، من برایم افت دارد، من بهتر از آن هستم، نمی کنم. این تعصب است.

امام سجاد (علیه السلام) راجع به اینکه تعصب یعنی چه - از ایشان پرسیدند: می گوید: آقا من ایرانی ام، به کشورم تعصب دارم، به هم وطنم تعصب دارم. یعنی چه؟ یعنی اگر بینم یک ایرانی با یک خارجی دعوایشان شده طرف ایرانی هستم.

این دقیقاً همان تعصب شرک آمیز است. یعنی چه طرف ایرانی هستم؟ من طرف حق هستم! هم وطنم که هیچ، برادرم اگر ناحق بگوید جلوی من ایستد.

پس آقا من کشورم را دوست نداشته باشم، به ایران غیرت نداشته باشم؟ نه، امام سجاد (علیه السلام) می فرمایند که: نه اینکه آدم کشورش را، قومش را، قبیله اش را دوست داشته باشد، حتی جانفش را برای کشورش بدهد - این خیلی چیز خوبی است، چیز بدی نیست - ولی به شرط اینکه این باعث نشود من پا روی حق بگذارم، بی انصافی کنم.

تعصب یعنی اینکه: آقا این مسلمان است، او کافر است، من طرف چه کسی را بگیرم؟ طرف حق - هر کدامشان حق گفت. من چه کار دارم مسلمان یا کافر است، هر کسی حق گفت - ایرانی است، فامیلم است یا غیر فامیلم است. آقا زن و شوهر دعوایشان شده، می گوید: آقا این مثلاً زن فامیل ما است دیگر، ما باید طرف چه کسی را بگیریم؟ مگر می شود؟

نه، این تعصب است، تعصب همین است که پیغمبر می فرماید: از ایمان انسان خارج می شود.

روش مهم

نکته اصلی این است: ما به جای اینکه بگوییم من طرفدار فلان عقیده هستم، باید بگوییم من **روش** این است که دنبال حقیقت هستم.

معنایش این نیست که من وقتی یک عقیده‌ای درست پیدا کردم عقیده را سهل‌انگاری کنم، ولی من مثال زدم برای شما که ملموس است - علامه طباطبایی و علامه مجلسی دو نفر دیدگاه کاملاً متفاوت. خب حق با کدام است؟ کدامشان خوب هستند؟ هر دو نفر آنها ولی خدا هستند.

چرا؟ چون **روش** مهم است، نه عقیده. بالاخره آقا یا نظر علامه مجلسی درست است یا نظر علامه طباطبایی. بالاخره آقا یا نظر آقای سیدان درست است یا نظر علامه طباطبایی. بالاخره یا مسلمان‌ها درست می‌گویند یا مسیحی‌ها درست می‌گویند.

می‌گوید: آقا این مهم نیست، روش و حقیقت. می‌گوید: آقا روش درست باشد.

روش درست چه چیزی است؟ قرآن روش درست را یاد ما می‌دهد:

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (الزمر: ۱۷-۱۸)

«ولی آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند تا مبادا او را بپرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند آنان را مژده باد، پس بشارت ده به آن بندگان من که: به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان.»

حق با چه کسی است؟ حق با آن کسی است که حرف‌ها را می‌شنود، هر کدام به نظرش بهتر بود عمل می‌کند. حرف بعدی هم می‌آید می‌شنود، انتقاد می‌آید می‌شنود.

آقا حالا من الان حرف‌ها را شنیدم، انتخاب کردم، این که انتخاب کردم دیگر حق کامل است؟ نه، چه بسا باز هم اشتباه کنم. آقا من رفتم حوزه، درس خواندم، قرآن خواندم، حدیث خواندم، الان این حرف‌هایی که من دارم می‌زنم صد درصد همه درست است؟ کسی می‌تواند ادعا کند من همه حرف‌هایم درست است؟

من می‌گویم: آقا من اینها به نظرم رسیده، شما هم نظرت را بگو، من هم می‌شنوم، بقیه هم بشنوند، خودشان انتخاب می‌کنند.

می‌فرماید: هدایت برای چه کسی است؟ هدایت برای آن کسی است که روشش این است که می‌شنود، انتخاب می‌کند، باز می‌شنود، انتخاب می‌کند.

حالا آن چیزی که انتخاب کرده حتماً باید عقیده درستی باشد، کجاست؟ آقا عقیده درست کجاست به من نشانش بدهید؟ کدام عالم - همین شما همین الان یک عالم به من از شیعه، از بزرگترین علمای شیعه یک نفر را به من معرفی کنید که این همه عقایدش درست است - می‌توانی؟ هر کسی را شما الان به من معرفی کنید، من ده تا عقیده‌اش را می‌آورم که ده نفر عالم دیگر آن را رد می‌کنند. اهمیت دارد؟ نه.

ولی این عالم وقتی خوب است که - طاغوت کیست؟ طاغوت آن کسی است که اجازه نمی‌دهد دیگران حرف بزنند. طاغوت این کسی است که می‌گوید: من فقط باید حرف بزنم. این می‌شود طاغوت.

بعضی از ما عادت کردیم می‌گوییم: آقا بالاخره یک حرفی نزن دشمن شاد بشود! پیغمبر خدا می‌فرماید:

أَقْبَلِ الْحَقَّ مِمَّنْ أَتَاكَ بِهِ صَغِيرٌ أَوْ كَبِيرٌ وَإِنْ كَانَ بَغِيضًا وَارْذُلِ الْبَاطِلَ عَلَى مَنْ جَاءَ بِهِ مِنْ صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ وَإِنْ كَانَ حَبِيْبًا

«حق را از هر کسی که برایت آورد بپذیر، چه کوچک باشد چه بزرگ حتی اگر دشمن باشد و باطل را از هر کس آورد رد کن چه کوچک باشد چه بزرگ حتی اگر دوست باشد.»

حرف حق را از دشمن قبول کن، از کوچک از بزرگ، هر کی می‌خواه باشه. حرف غلط را نپذیر حتی از دوست. ملاکت حق باشه، این میشه انصاف.

امیرالمومنین می‌فرماید:

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبُوهَا وَ لَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلُهَا

«حکمت گمشده مؤمن است؛ پس آن را بجوید ولو نزد مشرک تا شما به آن شایسته‌تر و اهل آن باشید.»

حرف خوب، حرف درست گمشده مؤمن است. ولی ما چیکار می‌کنیم؟ می‌گیم: آقا این حرفو کی گفته؟ اگه فلانی گفته، نه پررو می‌شود اگه قبول کنیم.

امیرالمومنین می‌فرماید:

أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ

«به گفته بنگر نه به گوینده آن.»

چیکار داری کی گفته؟ حرف درست هست یا نیست؟ اگر حرف درست است که خب شما باید بزنید، چرا می گذارید دشمن بزند؟ شما صاحب حرف درست بشید، شما بگیرید، مدعی باشید. نه اینکه بگیریم: نه آقا، چون دشمن الان داره این حرفو می زنه، سوء استفاده می کنه، ما فعلاً اینو می داریم کنار برای اینکه دشمن شاد نشه - یعنی چی؟

این مکتب، مکتب اباعبدالله الحسین، مکتب علی بن الحسین، مکتب اهل البیت است. و برای این هدف، برای این مرام، برای این آیین جانسون رو گذاشتن.

مصیبت امام سجاد (علیه السلام)

در طبق شب دوازدهم محرم، شب مصیبت اهل بیت - انقدر مصیبت دیدند که وقتی ما شب شهادت امام سجاد (علیه السلام) می خوانیم مصیبت شهادت امام سجاد (علیه السلام) رو بگیریم، باز می بینیم امام سجاد با شهادت از اون همه داغ و مصیبت خلاص شد.

امام صادق (علیه السلام) در روایت می فرماید:

بکی علی بن الحسین علی ابیه حسین بن علی صلوات الله علیهما عشرين سنة - او اربعین سنة وما وضع بین یدیه طعاماً الا بکی علی الحسین حتی قال له مولی له: جعلت فداک یا ابن رسول الله انی اخاف علیک ان تكون من الهالکین، قال: انما اشکو بیّی و حزنی الی الله واعلم من الله ما لا یعلمون، انی لم اذکر مصرع بنی فاطمة الا خنفتنی العبرة لذلك

۲۰ سال گریه کرد امام سجاد، ۲۰ سال. ما یک مصیبت هر چقدر هم سنگین باشد دو روز، سه روز، بعد هم نشستیم داریم می خندیم دور هم. چقدر مصیبت سنگین بود - حتی تا ۴۰ سال امام سجاد همچنان گریه می کرد. غذا می آوردند جلوی امام سجاد، برای امام حسین اشک می ریخت.

خودتان را دارید هلاک می کنید، این قدر گریه می کنید! مگر یعقوب - این قدر یعقوب گریه کرد که کور شد. برای چه مصیبتی یعقوب این قدر گریه کرد که کور شد؟ یوسفش را گم کرده بود.

امام سجاد - پدرش، عموهایش، برادرهایش و عموزاده هایش و همه عزیزانش جلوی او قطعه قطعه شدند. چه مصیبتی، چه صبری.

باز در این روایت دارد که می‌گوید:

قال: اشرف مولى لعلی بن الحسين عليهما السلام وهو فى سقيفة له ساجدٌ يبكى، فقال له: يا مولای یا علی بن الحسین اما اَنْ لِحُزْنِكَ ان ینقضی؟ فرفع راسه الیه وقال: ویلک - او ثکلتک اُمک - لقد شکى یعقوبُ الی ربّه فی اقلّ ممّا رایت حتّی قال: یا اسفّی علی یوسفَ، انه فَقَدَ ابْنًا واحدًا، وانا رایت ابی وجماعة اهل بیتى یُدَبِّحون حَولى

فقط به خاطر یوسف این همه شکایت کرد و گریه کرد تا کور شد - همه اهل بیت مرا سر بریدن. و بعد هم مصیبت‌های بعد که وقتی از آنها پرسیدند که در کل این ماجرا سخت‌ترین مصیبت‌ها چه چیزی بود، تازه فرمود: الشام، الشام.

این سرها را نیزه‌ها می‌آوردند جلوی این بچه‌ها، با این سرها بازی می‌کردند، این سرها می‌افتاد جلوی دست و پای بچه‌ها.

خدایا، به حق علی بن الحسین، دل‌های ما را حسینی قرار بده.

صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوه